

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	تذکره
مؤلف	
موضوع	
شماره اختصاصی	( ۲۷ ) از کتب هدایا : سمری
شماره ثبت کتاب	۲۱۱۴۹۱

۲۶  
۵۳

۱ - ۱۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

که شعله از برای ظلم کرده اند بران صانع است و اگر کسی  
که توفیق است و بران صانع است از این راه که نفس او را  
مال خدا است پس تقرب کردن در آن بفرموده تقرب است  
در مال غیر که خداوند عالم بفرماید و جواب بگویم پس لازم  
میاید که چنان فی ظلم خود باشد تا الله عز و جل عفو  
کند بلکه حق آنست که ظلم ضد عدل است و چون عدل عبارت  
از وضعی است در موضع خود پس ظلم که ضد عدل است عبارت  
از وضعی است در غیر موضع خود چنانکه گفته شد اعلم از آنکه  
تقرب در مال غیر باشد یا در مال خود یا خارج از هر دو  
چنانکه از حدیث سابق معلوم شد چنانکه خداوند  
عالم در مواضع عدیده از کلام محمد صلی الله علیه و آله  
در گاه خود کرده است بر طاعت و نیت و مردودان  
ان در گاه غصه است بر تعصیت و اگر فاعل طاعت محرم  
خود بود نه خلق چنانکه خصم بگوید اگر این مدح و ذم مذکور بجا بود  
بلکه محض خفاست و نه است محض بود تا الله عز و جل

۲۶  
۵۳



تجدید

تجدید

تجدید

تجدید



۴۱  
۴۰  
۳۹  
۳۸  
۳۷  
۳۶  
۳۵  
۳۴  
۳۳  
۳۲  
۳۱  
۳۰  
۲۹  
۲۸  
۲۷  
۲۶  
۲۵  
۲۴  
۲۳  
۲۲  
۲۱  
۲۰  
۱۹  
۱۸  
۱۷  
۱۶  
۱۵  
۱۴  
۱۳  
۱۲  
۱۱  
۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
تحریر	کتاب
مؤلف	موضوع
شماره اختصاصی ( ۲ )	شماره اهدائی : معنوی
شماره ثبت کتاب	۲۱۷۴۹

خطی اهدائی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۲۶

۲۶  
۲۷



ششم آنکه خداوند عالم حکم در مواضع بسیار از قرآن مجید  
باینکه اگر است را بهشت نبرد که برای عملی که کرده اند  
و بعضی از روزی که نوزخ نبرد که بسیار عمل بر کرده اند  
و بنا بر اینست که لازم میاید که خداوند عالم در هر باب  
در دفع کفایت بجهان و قائل عاقل قول الظالمون هضم  
آنکه بطریق مشاهد و وجدان هر آنکه را معلوم است  
که هر نفس را که قلیش مانع و نفسش مانع شای و در آن  
از آن میکند و هر نفس را که در نفسش و هر و باعث ندارد  
ترک میکند و اگر فاعل آن افضل دیگر میبود هر آنکه چنین  
چنانکه طلوع آفتاب و ماه و ستاره کان و وزیدن باد  
و باریدن باران و کسوف شمس و خسوف قمر و مانند  
آن از امور که مقدر در این نیستند وجود و عدمشان  
بسته باراده و گراست از مرتبت باب الهام  
ردم طالب بارانند و غمناز در دل اوقات که  
طالب باران نیستند و مر باران چنانکه بر صاحبان در آن  
واضح است هشتم آنکه باب است که آدم در نهایت  
عقب و مشقت فی را که بعل میاورد که گویا باسان بالمرود

نهم آنکه خداوند عالم حکم در مواضع بسیار از قرآن مجید  
باینکه اگر است را بهشت نبرد که برای عملی که کرده اند  
و بعضی از روزی که نوزخ نبرد که بسیار عمل بر کرده اند  
و بنا بر اینست که لازم میاید که خداوند عالم در هر باب  
در دفع کفایت بجهان و قائل عاقل قول الظالمون هضم  
آنکه بطریق مشاهد و وجدان هر آنکه را معلوم است  
که هر نفس را که قلیش مانع و نفسش مانع شای و در آن  
از آن میکند و هر نفس را که در نفسش و هر و باعث ندارد  
ترک میکند و اگر فاعل آن افضل دیگر میبود هر آنکه چنین  
چنانکه طلوع آفتاب و ماه و ستاره کان و وزیدن باد  
و باریدن باران و کسوف شمس و خسوف قمر و مانند  
آن از امور که مقدر در این نیستند وجود و عدمشان  
بسته باراده و گراست از مرتبت باب الهام  
ردم طالب بارانند و غمناز در دل اوقات که  
طالب باران نیستند و مر باران چنانکه بر صاحبان در آن  
واضح است هشتم آنکه باب است که آدم در نهایت  
عقب و مشقت فی را که بعل میاورد که گویا باسان بالمرود



بجای مثل نیست بناست باینکه باینکه خانه  
 بعد از آنکه از این ساخت دیگر تصرف در آن نمیتواند کرد در غیر این  
 کما که از این آید و در دیگر از اینجی که منواید باز  
 یعنی خداوند عالم بعد از آنکه زنده را مثل بنی خاخر خلق کرد و بنا بر  
 که دیگر در افعال او تصرف نمیتواند کرد بلکه هر چه مقتضای  
 اراده یا ذات اوست همان واقع میشود خواه با اراده  
 خداوند مطابق باشد و خواه مخالف و باطل اعتقاد  
 این طایفه ضاله است که خلق در افعال خود مرتکبند  
 از افعالی که خانه مغفرت است از بنا و فساد و اینست  
 مذمب مذمب است و از این است که محتاج  
 بیان باشد و آیات و روایات که دلالت بر فساد  
 هر مذمب میکنند از حدیثی بر و مندر بلکه میتوان گفت  
 که از اول زمان که سوره حدیث تا افران که سوره تا آخر  
 این نیست که منطبق یا مفهوم یا فحوی دلالت بر فساد  
 هر مذمب کند حتی استغاثه نیز منطبق است و از اینست  
 الشیطان از جیم زیرا که معمران بفرمان نیست

۲. مجرور اراده

۳. کلا و بعضا

۴. مجرور اراده

اینست که بنا میباید بخداوند شرطان دور شده از کار  
 و بر ظاهرت که بنا بر اینست که فاعل جبر افعال  
 و اقوال خداوند است لازم نیاید که خداوند بنا بر خود  
 از شر افعال خود و این منزه از وجه خداوند و همچنین بنا  
 بر مذمب منزه که خلق مستقل هستند در افعال خود  
 و همچنین بنا بر اینست که بدون خداوند هرگز نیست هر که  
 بنا بر اینست که خداوند خلق را در افعال خلق نیست نه در  
 توفیق بر طاعات و نه در قتلان بر مکر و همچنین بسم  
 الله الرحمن الرحيم دلالت میکند بر فساد هر مذمب فحوی  
 که در معاد مذکور شد و همچنین ایا که گفت و اما که گفت  
 و همچنین قل اعوذ برب الناس تا آخر و باطله که که دلالت  
 بر فساد هر مذمب میکند و از جمله روایات که دلالت بر فساد دارد  
 بر فساد هر مذمب فحوی است از کلام سیدالهدی علیه السلام  
 و از جمله طایفه منزه و شیعیه است و در عبادت با و نه محبت است  
 و این نیست که اللهم انک طافقتی من نفثت ما انت المک  
 بر منی و قدر تک علیه و علی اغلب فرقه فاعطنی من نفثت

۵. مجرور اراده

۶. مجرور اراده



ما رخصك عني وخذ نفسك رضا من نفسي في عافيه  
که ترجمه ظاهرش اینست که خداوند بزرگوار تو تکلیف  
کرده اید مرا از نفس من ~~و از نفس من~~ با آنچه تو مالکتر  
بان از من و قدرت تو بران و بر من عاقل تر و قوی تر است  
از قدرت من پس بخش بر من از نفس من هر فعلی را که موجب  
رضای تو شود از من و بجز از نفس من برای خود آنچه  
موجب عیش برای نفس خود است آنچه موجب رضای تو است  
از نفس من در عافیت و بر هیچ عاقلی مخیر نیست  
آنکه فرائد مذکوره هر چند در اینکه او فاعل طاعات  
ولیک از جهت قدرت خدا بر او نیست بلکه قدرت او  
مغلوب و مطهر و قدرت خداست پس چون تو فاعل ضلالت  
هم دانست خداوند عالم را در افعال خود مدخل نیست  
زیاده بر آنکه قدرت او را و خلق کردن الالات  
و ادوات اضل از افعال او خانه کماله لاجل و لا قوه الالباب  
نیز الالات بران دارد و غیر تو از ان مدخلت مذکوره  
بتوفیق هرگاه در خلط اعت باشد و خذلان هرگاه در ترک اعت

۲ نیز در حال صحت و عافیت  
یا بطریق عوارض و سبب  
۳ و در عداوت و افعال  
نیز در وجود افعال و افعال  
بجداوند متعال

و این مراد است از امر بنی امیه که حضرت در حدیث لاجر  
تصحیح بان نمودند و بدانکه آنوقت ملا محمد باقر مجلس قدس  
از آنکه علماء نقل نموده است آنکه مراد از امر بنی امیه اینست  
که خدا جبر کرده است بنده را و بنده را بار آورده خود کرده است  
آنچه کرده است از طاعات و معاصی و لیکن اسباب همه  
از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدن و روح و جلال  
واللات و ادوات که در فعل و در کار است بعد از ان از نعمت  
و حق است که مدخلیت حق تمام در افعال عبد زیاده از  
اینست زیرا که هدایات خاصه و توفیقات خدا برای  
که مستحق ان باشد به نیات و افعال حسنه او خداست  
فعل طاعات و خذلان خدا و کذا استن او را بخود و جمل  
در فعل معصیه لا هیچیک بجز فی سبب که سبب اختیار او شود  
و مضطر باشد در فعل یا ترک مانع از افعالی که هر قدر داشته  
باشد و هر چه را بیک فعل مأمور شود مثل آنکه هر چه بگوید که  
خدا بر وی و قلین متعرا هر یک از برای هر یک و هر یک  
که ابر کار را بکند صد و نیا را و میدهم و هر یک که نکند

۲ حدیث سابقی غر  
۴



صد تا زبانه باو میزنم اگر بهیمن گفت کند در باب  
و یک کند و دیگر کند آنکه کرده است سخن صد تا زبانه  
و آنکه کرده است سخن صد تا زبانه است و اگر بگوید  
فرمان برادر تر است و خدمات بیشتر کرده است و او را  
هر ستر میدارد بعد از آنکه بهر آن تکلیف را کرد و بخت تمام  
کرد او را بختها را بطلید و ملطفتها و مرابنها باو کند  
و تاکید باو کند که البته خدا آن خدمت را بکند و ش از  
برای او طعم فرستد و الطاف زیاده نسبت باو بگذرد  
کند و خدا این غلام را خدمت را کند و آن را بگذرد  
اگر این را صد بار بگوید و از صد تا زبانه بزند هیچکس  
مذمت نمیکند زیرا که این غلام در کردن جبهه رتبه است  
و نه آن در کردن و هر چه میخواهد و بخت را بر هر چه تمام  
شده است اینقدر عظمت حق تعالی در اعمال عباد  
از آیات و اخبار مستفاد میشود و شتر شد کلام او خندند  
خداوند که اگر او را از امین امیر که در حدیث است  
نکند است همین منسوب و که چنانچه خود را از افعلا

علماء رضوان الله عليهم نقل نموده است در این باب  
مطابق می رسد که معجزه نیز مستفاد بر آنکه اسباب  
خلل که عباد است یعنی اعضا و جوارح و قوای بدن و  
روحان و آلات و ادوات که در قدر در کار است همه از  
خداوند عالم است بلکه هیچکس از ارباب علم و ادبانی  
که قایلند بوجود واجب الوجود حق تعالی که انکار آن کرده است  
پس باید فرق میان مذمت و ترقیه ناهیه و معجزه باشد  
و چیزی که الان بنظر قاصر میاید در فرق میان مذمت و ترقیه  
و تحقق امین امیر هر چیزی است که است که اول  
این قاصد است که بهان نموده و دیگر است که بگوید  
مجلسی که استاره بان فرمودند و محصل فرق  
اول آن است که اگر چه خداوند عالم ایجاد قدرت در  
بند نموده است لیکن نه بجای که مستغنی شود از اعداد  
و اعانت خدا بلکه انانیتا ایجاد قدرت در او میکند  
که اگر ضایع است و غفلت در باره خداست عاقل محترم بود  
و بعد بیکان بخیر بلکه کم از آن از بنده غافل می رسد

بیکدغه  
میکویند که در این باب  
مستفاد از حدیث  
قدرت در او خلق نموده بود  
ان قدرت متمکنند از  
اکمال افعلا که از اول عمر تا آخر  
عمر از او صادر شدند تا صبح







و رفع را که ادرار داده میکند خداوند عالم حکمت خلق  
در او میکند تا آن فعل را اتم و در آنکه مصطفی مختص  
عدم نمایی و اقدار باشد چنانکه خواهد آمد و محصل فرق  
ثابت که از کلام جمیع قدس بر مستفاد می شود آنست که  
گاه هست که خداوند عالم بعضی از بندگان خود را آن  
توفیق میدهد و تسلیم میکند بر طاعت و ترک معصیت  
بمسوختن به الطاف خفیه و اسباب خفیه که بخود  
خداوند عالم و خود را بتدبیر که خفیه است و بطریق  
این شیوه در میان مردم یا توپیران مردم و همچنین  
باینست که بعضی از متکلفین استیجاب میکنند بخود  
و امیکند از ~~خود~~ و سبب راجع میکنند بر او در نعمت ها و توفیق  
و صفی و مدح و تعزیرات او است چنانکه آیات و اخبار  
بر این دلالت دارند بدین و کثرت اموال و اولاد و  
سایر چیزهای که موجب غفلت آدم میشوند از خداوند عالم

۲. ~~مصلحت~~ مصلحت  
 معصیت میکنند و این حدای  
 نه آنجا میروند و مانند  
 و مانند مصلحت عقل  
 کردن فیض مؤمنان نموده  
 بقدر مصلحت

V

اور درین بزوغ ان را باین دار فانی مجرد تعیش و زنده گانی  
 و تنعم و کام از مرقود و در این غرض و نعم از مرقود باین همه  
 غرور و انجمنی که باین روشش هزار ریش و بار جز لذتش هزار  
 ریش باشد بلکه از امضا و محله میکرد از جمیع لذات  
 و نالذات چنانکه از برای حور العین و دلدان فخر و مزین  
 و ملا و اصحاب طبقات طبقات و ملا و خطا و قدس و صاحب کرم  
 انس از ملا که مرقوبین و بر و حاینین مرقورده است که  
 بالذاتهای ایشان هیچ کس و دلدان آینه نموده است و با جمل  
 کسی که خداوند عالم جبرئیل نه اندک عقلی با و کرامت کرده  
 هرگاه فکر کند در اوضاع این نشاء و ملا حقه کند علم و قدرت  
 و لطف و حکمت خدا میعاد را قطع میکند باینکه مقصود خداوند  
 عالم از او درین نزد ارم و درین دنیا آن است که او در تحکیم نفس  
 و تهذیب اخلاق تا نرسد تا نرسد از احوال از این عالم و در فانی دنیا  
 و انتقال بخار باقیه عقبا قابل مجاورت ملک الملک و سلطان  
 سلطان و مراقت انبیاء و مرسلین و ملا که مرقوبین و مزاج و حور العین باشد



و لهذا عفا و نثار در بیان نام نهاده اند که بجز کتب  
 بجز کتاب غایت از این پس خدا تعالی واجب است  
 که خلق را تکلیف کند و امر نماید از افعال حسنه و  
 کصیر صفات مستحبه و نهی کند از افعال صبیحه  
 و صفات ذمیه و رسل و رسائل بپوشان فرستد  
 و مطیع را وعده ثواب و عاص را وعده عقاب کند  
 تا آنکه آنچه مقصود ایشان است از تبحر نفوس خلایق  
 ببرداید و الا خلق کردن ایشان بجز نور لغو و عبث خواهد بود  
 و بقیایان آنکه فعل لغو و عبث از خدا تعالی صادر  
 نمی تواند شد پس از این مقدمات ثابت شد آنکه هر چه  
 که بنده را از ادب میکند بطاعت و هر یک از معصیت  
 بر حق جبر و عله واجب است پس لطیف بر حق تعالی  
 فضل سیم در بیان حکمت خداوند عالم است بدانکه ماعدای  
 آن عزه از ترقی اسلام برانند که خدا تعالی حکیم است و  
 افعال او منوطند بمصلحت و کار عبث و بلا فایده از او صادر

اصل تکلیف در جبر و جبر  
 سهولت و سهولت  
 تکلیف است  
 و بعبارة افوی

صادر نمیشود و او را در افعال خود غرضهای حکمه و فوائد عظیمه  
 منظور و منظور است بلکه بر هر فعلی از افعال او فوائد بسیار  
 و نفع بیشتر مرتب میشود و لیکن نفع و فوائد آنها عاید  
 خلق نمیشود عاید حق زرا که حق تعالی مستقر است از عطل  
 خود و هیچ وجه احتیاج نمیداند هر چه و کام است  
 از هر حیثیت و با صدور از مخلوقات خود احتیاج ندارد و از  
 این بیان رفع شبهه است عره معلوم میشود زیرا که امر هر که باعث  
 شده است ایشان را بر مخالفت حکم عقل و انکار حکمت  
 خداست یا نیست که توهم کرده اند آنکه اگر افعال حق تعالی  
 معلوم باشد افاضل باشند پس آنکه از برای کصیر فایده و منفعتی  
 آنها را بخواهد و از این آیه لازم میاید که محتاج بکمال و جانش  
 نیست که اینر محمد و در روز لازم میاید که فایده و منفعت افعال حق تعالی  
 عاید خود نمیشود خلق را بنا بر آنچه مذکور شد از رجوع منافع  
 و فوائد خلق پس هیچ محذور لازم نمیاید  
 در بندت است و در آن چند

و مکن نیست که از افاض  
 رفع نقص یا کصیر کمال  
 از برای خود منظور  
 و مقصود باشد

حکمت نیست



مبحث اول در وجوب ارسال رسل است از طرف  
سابقه معلوم شد آنکه خشنودن انبیا و رسل از طرف  
و لطیف بر حقا و واجب است ارسال رسل و خشنودن  
انبیا بوسیله لطیف است و لطیف بر حق قاطع است  
عقل و انقیاد انبیا بسیار و طاعت دارد در آنکه خداوند عالم  
جبر است در حق انبیا و جبر بر جبر از جبر که بسیار  
انهم محبت بر انبیا و انبیا در رسل پس از انبیا  
بلد و انبیا بطریق اولی و صلیا علیه و آله و سلم و انبیا  
برای انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
الطریق خلق کرده است پس از انبیا و انبیا و انبیا  
در آنکه انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
لیکن از انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
بلیکه از انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
نیز در انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
مبین و بعد از انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا

مبحث اول

مبحث اول در اثبات نبوت انبیا و ارسال رسل است  
مکلفین از امر دنیا بدانکه کافه مسلمانان بواجب غره باشند  
که فرستادن انبیا بر خداست واجب است و بعضی از اولاد  
ان از فضل سابقه معلوم شد و لیکن از برای زیاد و تقویت دعوی  
مدعا عاده ان میشود با بعضی دیگر از اولاد و اخذ استمطاب  
پس میگویم دلیل بر وجوب نبوت انبیا بر خداست اجزاء است  
اول آنکه خداوند عالم جبر است بر نوع ان از انبیا و خلق  
کرده است که هر یک منفرد و مستقل تحصیل امور معاش خود  
میتوانند شد و اگر محتاج است بقضاء و لباس و مسکن و  
غیر ذلک از اموری که همه ضایعند نیز بصف و عمل نیز  
حاصل میشوند بکلفت صانع عالم و هر یک از ان ضعیفا  
از شخص واحد نمیشوند و اگر چه بقدر نوع در دنیا با هم عقل  
و قوه از انرا داشته باشند بلکه حصول هر یک از ان ضایع  
موقوف است بر اجتماع خلقی کثیر و جمیع غنی تا امداد و احاطت  
همه کنند در مختص انبیا و مقدسات ان بلیکه هر یک از برای  
دیگری کند بازای عملی که ان دیگر از برای او میکند و این



مثلاً که از این نذر است که در برای دیگران دیگران  
 از برای او که خط کند از برای دیگر و دیگر سوزن از برای او سازد  
 بطریق و آثار خطی از برای او بعد آورد که بخار کند از  
 برای دیگر و دیگر آلات او را از آزاره و نشسته و مانند از برای  
 خطوط بعد آورد و بکذا پس استقام امور عاقل هر یک از  
 بزاد و موقوف است بر اجتماع او با طایفه از انباء جنس خود  
 و از این جهت است که گفته شده است این مدخل الطبع  
 زیرا که تمدن در اصطلاح حکماء عبارت است از مجموع این  
 بر این مکرر و این اجتماع منظم غرض آنکه در مابین  
 حاکم باشد که بواسطه آن مختصراً بخت خود را در یکدیگر  
 زیرا که هر یک بنحوی که منفر دباشند با یکدیگر بان قیاس است  
 و غضب میکنند بر یک که مزاج او بود و این امر منجر شود  
 بجور و ظلم کردن و ظلم نمودن همدیگر و وقوع  
 هرج و مرج در میان ایشان از آن جهت که نظم امور معاش و معاد  
 ایشان پس چاره نیست از آنکه قواعد و ضوابط عدلیه  
 در میان ایشان باشد تا در حین منازعه و مخاصمه

رجوع بانهما شود و باید که مقتضی لغیر جاعل و ضوابط  
 خداوند متعال باشد که علم او محیط است همه اشیا  
 و مطلع است بر جمیع دقائق و جهات احوال  
 و بت هکذا خدایی با وضع حد الهی است زیرا که  
 اگر مقتضی جاعلان ضوابط و قوانین هکذا خلق با هم  
 از این بی نهایت شد در نیست که حیث معلوم در آنها  
 واقع و غرض آنکه از آنها مقتضی است حاصل شود بلکه مقتضی  
 عادت البته نزاع و جدال در نیست و یکت  
 وضع آنها واقع خواهد شد چرا که بر جعدان معلوم است  
 که انهم و طبایع خلقی نهایت اختلاف دارند  
 بعضی بر بعضی انداخته را که دیگران بر بعضی انداخته را  
 که در باره بعضی صلاح است و بعضی نقص  
 و کفر و رخنه است و گفته است معاش قوم  
 عند قوم قرار پس باید که طایفه آنها ثابت شد  
 آنکه باید واضح آن قوانین خدای تعالی باشد یا که خدا او را

باید که مقتضی ضوابط و قوانین خداوند متعال باشد

یا که باشد که مود باشد  
 از جانب خدا متعال باشد  
 و مختار باشد از سایر  
 خلق کمال عقل و معارف  
 باطن و بصر و از اغراض  
 نفس و شهوات  
 حیوانیه قهراً



وافتح

از برای این مطلب انچه را اختیار کرده باشد و معجزات  
او معلوم شده باشد و بر فرض آنکه واضع فهم توانی یا غیر از آنها  
خداست که باید واجب است که چنین باشد که  
باشد که معصوم باشد از خطا و از خلق تصدیق او  
کنند چرا که هر کسی قابلیت ندارد که اخذ احکام  
و مسائل از خداست بدون واسطه کند نظر شدنی است  
و مبالغه که میان حق و خلق است چنانکه گفته شده است  
از الزام و رب الارباب پس باید واسطه باشد  
میان حق و خلق تا بیان احکام از جانب حق برای  
خلق ناید و باید آن واسطه از جنس بشر باشد  
تا استفاده احکام از او برای سایر خلق سهولت حاصل شود  
و در عقل و صفات کماله از سایر خلق ممتاز  
ممتاز باشد و در غایت تقدس و صفای او باشد  
تا بدون واسطه بشر از خداست استفاده احکام  
و تفهیم و در کمال عقل و صفای باطن و در اخلاق حمیده  
و صفات جمیده مجرب باشد که بدون واسطه بشر

صحت و عصمت او معجزه  
ثابت شده است

و از این جهت

و حدت ذم وجود  
تو

بشر استفاده و اخذ احکام از خداست تا توانی کرد  
و باید که باید که آن واسطه دو جهت باشد از یک  
جهت ثنات با کین عالم بالله و ملائکه و از  
باشد که بدون واسطه یا بواسطه ملائکه که  
مسائل و احکام از خلق انان ناید و از جهت دیگر  
که جهت مادی و کبریت است تا کین رسالت و افاده  
احکام و مسائل از برای سایر مکلفین توانی کرد و چنین  
که را رسول و فرستاده پس ثابت است آنکه تعین  
انبیاء و رسل بر خداست واجب است جهت انتظام  
امر معاش و کمال نظام و معارف و معرفت است بر ملائکه  
علیه کمال نظام معاش و معارف و نظر باینکه انتظام امر  
معاش و معرفت است بر انتظام امر معاش هم آنکه  
خود باشد مقصود حق و علل از او درین نوع  
انسان در این امر محنت و عله و مشقت و عشا آن است که بجا دات شده و اعمال  
تجمل نفس خود کند تا بعد از مفارقت از این  
دار فانی بدار ماند لای محاورت رب العالمین مصاحب  
ملاک که مقررین باشند و بر ظاهر است که هر نفس

که جهت ثنات است

به خدایت بجا آورده است

و از این جهت



وهر مجاهد رجب نوبت بخدا و حصول ثواب کثرت  
 عالم بالادله و ملائحت نیست زیرا که اگر چه اعتقاد و ما  
 خفته تاجیه امامه است که حسن و قبح اخلاقیات  
 و لکن نه کور شد که مراد از عقول بودن حسن و قبح آن  
 که اخلاقی قطع نظر از امر و نهی است که در بعضی حسن است  
 و بعضی قبح اگر چه اگر عقول حسن و قبح آنها را  
 ادراک می نمایند که در نفس بر خداوند عالم واجب است  
 که شخص کاملی که از هر جهت خیر است و کامل باشد  
 بسوی ایشان رسد تا آنجا که عقول ایشان حسن و قبح  
 را ادراک می نمایند که حکمش را از وجوب و حرمت  
 و استحباب و کراهت و مباح و حرام بدان کند و آنچه را  
 که عقول ایشان حسن یا قبحش را ادراک نمی کنند تا کمال  
 نفیر حکیمان نام بر آن موجب زیاده و کمین ایشان  
 بر فهم خود گردد و چنین است در بعضی رسول و بزرگان  
 چنانکه مذکور شد سیم است که سلطان شهوت

و بهر چه عصمت او معلوم شد

وهر اما نفس نیه قلبه دارد و اگر نفوس این نیه بخوبی که اگر  
 در متابعت مقتضای عقل و شرع طبع نایل و در مخالفت  
 مقتضای آنها خوف عقاب خداوند باشد و در بعضی  
 خلیت و مخالفت نه مجرد حسن متابعت عقل  
 و شرع و قبح مخالفت آنها موجب مجازات عبادت و ایستادگی و حرارت  
 ترک مقتضیات شهوت با آن همه نبوتی که نفوس  
 اگر خلق مشتبهات خود دارند که در حقین است که سلطان هوا  
 دست از منافع ابد و دنیا بر میدارند و جسم  
 از ضررهای ابدان مریدند چنانکه بوجدان و مشاوری  
 معلوم است پس حکمت مقتضای آن است که از برای  
 مطیع را ناله عظیم و از برای عاصی ناله عظیم  
 مقرر فرماید تا شوق نواب و خوف عقاب مانع  
 و رادع ایشان شود از عمل کردن مقتضای شهوات نفس  
 و الله وضع قوانین شرعیه با فایده خواهد بود و بین نواب  
 و عقاب و وعد و وعید خداوند عالم که فرزانند بود که  
 متصف باشد بصفات مذکوره پس باشد آنکه نیست

در باره آن  
 مرشد

و اجری جسم

و در بعضی از اینها  
 و در بعضی از اینها  
 و در بعضی از اینها



رسول و انبیاء واجب است بمقتضای فاعده مکلف و ضابطه  
و جوب لطف بر خداست چنانچه در احادیث و کتب معتبره  
آنست که چنانکه با بقا مذکور شد مقصود احیاء  
از آوردن بزرگ آنست که باین راه فاعله نمک نفوس  
ایشان است با کتب صفات حسنه و اخلاقی تحفه  
و از این صفات ذمیه و اظوار الهیه و بر ظاهر است که  
مختصرا بمقتضای معرفت مقصود نمیشود  
و معرفت ذات حق جل و علا و صفات جمالیه و نفوس  
جلالیه او بدون واسطه نفس کاملی که تلقی معارف  
الهی بصفا باطن خود از جانب فیاض مطلق کند  
مکلف نیست مگر آنکه نفوس او در این راه در این  
نفس که غیر از محموله غالب مردم نیست توکل در  
شهرت نشانه و آنها که در مشتهیات الهیه  
بدقای معارف الهیه غریب و کلام واسطه میشوند کامل  
و با و عالم و عامل که متصف باشد بصفتها مذکوره

پس

پس وجود چنین شخص بمقتضای حکمت واجب است از آنکه  
از ادله عقلیه که دلالت دارند بر بعثت انبیاء  
و اما ادله سمعیه که دلالت دارند بر تجدید عالم از انبیاء  
صریح است در روایات صحیح که در این باب زیاد است از آنکه احادیث  
اینها توان نمود بحث دوم در وجوب عصمت انبیاء  
بدانکه ذمه ناجیه امامیه بحکم متفق بر آنکه انبیاء معصومند  
از جبهه صغر کنان کبریه و صغیره از اول عمر تا آخر عمر  
و بباره اخیری از هدا کلمه و همچنین معصومند از سهو و غیبه  
در تبلیغ رسالت و بیان احکام و اما در سایر امور چون  
امور عادی و شخصی طبیعیه و عبارات بدیهه پس مشهور  
میان امامیه آنست که سهو و غیبت در آنها نیز از برای  
ایشان واقع نمیشود و بعضی از عاراجاع امامیه بر آن  
کرده اند و این باب و بعضی دیگر از محدثین شیعه بر آنند  
که سهو و غیبت از ایشان واقع نمیشود و لیکن جایز است  
که خداست که ایشان را سهو و غیبت را از برای مصلحت چنانکه  
در اخبار متعدده وارد شده است آنکه حضرت خضر پیاده ۱۳



در نماز ظهر یا عصر هر که در رکعت دوم سلام داد و چون  
انگشت او را در زیر خوات و هر که رکعت دوم کرد و گفته  
که خداوند از برای شفقت و رافت بر بندگان ضعیف  
خود چنین امر کرد که اگر کسی بعد از آنکه سر کند مردم او را  
ملاکت نکند و فاعده دیگرش آنست که مردم در باره  
انبیاء و ائمه بر بیت و ادعای خداوند سر نکنند و اگر علماء  
انکار سر کنند بر حقان و احادیث که در این باب وارد شده است  
حکمر تفتیه کرده اند و اول در این مسئله توقف است و اما  
در اصل عصمت از کائناتان کبریه و صغیره و از سهو و غفلت  
در بیان احکام شرعی پس شبهه در آن نیست و ادله عقلیه  
و نقلیه قطعی بر آن دلالت دارند از آن جمله دلایلی است  
که در هیچ بابی مشاهده یافت و مخصوص آنست که اگر  
معصوم نباشد و توفیق واعمال را بر قول ایشان نهد  
و ایضا اگر معصوم نباشد خلق مطیع و متقوا را ایشان  
نخواهند شد چنانکه تجربه معلوم شده است که هرگاه  
شخص دیگر را از آنکه بطاعت خود تبارک آن است یا نه

کنند

یا نه کند از معصوم که خود میانشان است امر و نه او میسر نخواهد بود  
چون که ما مورد و منبر خواهد گفت که اگر ما مورد واجب بود خود که  
ان نیز کردی و اگر منبر غنه حرام بود خود را نیز انجام از برای و ایضا  
مخصوص گردانیدن خداوند را از برای این منصف علیه  
باساوی بودن او با سایر مردم در ارتکاب محرمات و ترجیح بلا مرجع است  
بلکه باب است که ترجیح مرجع است و ترجیح بلا مرجع و ترجیح  
مرجع قبیح بلکه محتج و محال است پس ثابت شد که انبیاء  
معصومند از زلل و خطا و لکن در آنچه بر السند و اقوال مشهور است  
از معصوم بودن ایشان در تمام عمر حتی آنکه جمیع عمر کرده اند  
با آنکه معصومند از همت تا حدی که است زیرا که معصوم بودن  
مجرد ترک محرمات است بلکه ترک محرمات با وجود خلق تکلیف  
و حکم کردن با آنکه انبیاء از ابتدای اول عمر که حین تولد است  
تکلیف بودند بسیار تکلیفات چه آنکه مسوغ شده است  
آنکه بفرماند که حرف انبیاء است در حین تولد و اوقات رضاع  
تا زیاده و یا بر عباد و این ظاهر است از او واضح شده باشد



بکلی از بعض اخبار خلفان مستفاد شود و لیکن قول بایکدیگر  
 والله ما نشتد سیر خلق بعد از در ابتدا خلق تکلیف بایکدیگر  
 تکلیفی بایشان خلق گرفته است که بعد از تمام شدن  
 بازده سال یا مانند آن از علامات بومغیر بسیار مظهر  
 چرا که بنا بر شهر جناب صاحب الامر عجل الله فرجه در پنج  
 سالگی منصب لایات و خلافت رسیدند و بسیار بعد است که  
 تمام خلق از جنس انس بیکه ملائکه هم مامور باشند بابت  
 این واقعات امر و نه این حال آنکه خود تکلیف  
 نباشد نماز و روزه و امان آنها از عبادات بر نه و اول  
 در این مقام است که فیض مبدء از منته تکلیف ایشان کنیم  
 بلکه گفتار نایب با حال بایکدیگر بگویم از اول زمان تکلیف  
 تا اقم عصوم بعد از آنکه فیدائیم که اول زمان تکلیف ایشان  
 چه وقت بعد است و بدانکه مراد ما از معصوم بودن اجزاء  
 و اوصیای نه اینست که بعضی از اقامه منزه کرده اند و از  
 لفظ معصوم فهمیده اند بلکه مراد اینست که حق جبر و علل

۲ در از زمان ص

۳ و قرب با خبر در باره

لام محمد تقی غفر له

وارد شده است ص

۴ که خداوند عالم حکم

ایشان را مجبور میکند

بر فعل طاعت و ترک معصیت

جبر و علل الطاف جذبت بایشان بجهت مایه و در که باخبار  
 خود طاعات را بجهت مایه و در که بیکند خاک که در تعظیم این الامین  
 صیحات ابراهیم باشد یا آنکه بر دلهای ایشان بجوی می کند  
 که از غایت خوف که بقریب معز او و خوف که از بعد و در  
 از خدمت او بهم میرسد لاجمله باخبار خود ترک معصیت  
 میکند و یا آنکه حسن افعال حسنه و قبح افعال قبیحه  
 بنوی در نظر ایشان واضح و ظاهری میشود که البته باخبار  
 خود افعال حسنه را بجا می آورند و از افعال قبیحه اجتناب میکنند  
 چنانکه هر دوی شورش قطع دارد بایکدیگر اخوند ملا احمد ارباب شل  
 با وجود صحت و سلام عقاش از جنون و مانند آن هر خود  
 که در ملا عام با او در لواطه کند بلکه هر خود  
 که با زن خلل خود در حضور جگر از بر آدم جاع کند بایکدیگر  
 قطع داریم بایکدیگر که در آن اومر از اعمال از راه عدم  
 قدرت است بر فعل بلکه چون قبح آنها در نظرش بسیار ظاهر  
 لاجرم باخبار خود ترک آنها میکند و همچنین است

۱ یا ما ماره الله فرجه  
 و تعارض میکند  
 ص



نمک شده بر از اجزای حال معصوم نبی همکار  
 از ترک واجبات و فعل مجرمات و ایضا تجربه معلوم است  
 که هرگاه که علم قطره را نشسته باشد بآنکه هرگاه فلاح غلظی  
 لذت را بخورد بعد از یک سال از از خوره و بیس عارض او  
 خواهد شد البته ترک خوردن آن غذا خواهد کرد بآنکه  
 قدرت بر خوردن آن دارد پس چنانکه انبیاء و اولیاء  
 ترک می کردند بآنکه علم قطره دارند بآنکه هرگاه ترک  
 یکا از آنها شوند بعد از ایام چند عذاب خواهند شد که خوره  
 و بیس در جنب آنها عینی نعمت و کمال رحمت است  
 و بآنکه حال ذات کمال صفات حق تعالی بنوعی در دلهاست  
 این آن جوه کرده و لذت قرب او را بخور یافته اند  
 و محبت او در دل ایشان بلند و روشن کرده و خوف عذاب  
 خارج محبت و محاورت شیطان بر صبح از یک طرف حال  
 ذات احدیت و کمال صفات احدیت بر دلها از آن بیخ  
 جلوه کرده که بجز مطالعه حال او مظهر و مظهر ندارند

ندارند و از یک طرف لذت و جنت قرب وصال او در قلب  
 بجوی راسخ شده که بغیر از قرب او مجبور ندارند و از یک طرف  
 خوف عذاب بر زبان و بیس انش و بیس بر زبان ایشان  
 شده است و در میان است که بجز از آن راه نمیکنند  
 و از یک طرف حسن افعال و حسن افعال و بیس در نظر  
 الهی و قیام و روشن شده است که محنت بخند  
 خود خائف آنها نشد و ترک اوامر و ترک آنها نشد  
 خوف عذاب و بیس عذاب و بیس عذاب و بیس عذاب  
 بر سر ایشان شده است و مستور شده است که بجز از این  
 او و تابع اوامر و نواهی او که موجب قلع و قمع است  
 از آنها نمی و مغر ندارند و از یک طرف حسن افعال و حسن  
 و قیام افعال و بیس در نظر الهی و قیام ظاهر و روشن  
 شده است که بجز از این اوامر و ترک نواهی در باره ایشان  
 مستور نیست و از یک طرف عظمت و جلال حق  
 خبر و علم بر دلها از آن غایت شده که از خوردن و بجز شده اند

و نواهی  
 است که موجب قلع و قمع  
 است که موجب قلع و قمع

است که موجب قلع و قمع



و از شواهد لغت نماند هیچ کس که بگوید که بفراتر است از  
رحمت حق قیوم منظور ندارد با وجود اینها همه چگونه خیال  
نماند که هر دو کار خود بر دلها را از آن مخلوق زایل کند  
از آنکه فعلیت بهم رساند و تحقق شود و خود مدح بر با حق  
مجلس قدس سره در حق الباقی از معرفت که باید داشت  
که معصوم در هر که گناه مجبور نیست و لیکن حق تعالی لطیف  
چند نیست با و میکند که او با اختیار خود ترک معصیت  
نکند با آنکه بپوشه عقل و فطانت و ذکا و کمال  
استقام در طاعت و اعتدال و بصفتی باطن از خلق  
ز سیمه و کلمه آن با خلق حسنه مرتبه میرسد که محبت  
جناب مقدس الهی در دل او مستقر گردد و از قید شلوات  
نفسانه و خیالات شیطانی رها یابد و پیوسته مشغول  
سطحیه حال حق باشد و جلال و عظمت الهی بر دل  
او جلوه کند پس بسبب کمال معرفت پیوسته خود را  
منظور نظر پروردگار خود داند و غیر آنچه رضای محبوب

حق است که از هر جناب غفلت چون غایت و مراقب  
حق حق علیه متکلم است و لیکن فزونتر از اینست که بفراتر است از  
متکلم بودن حق تعالی است که با یکبار انصاف و معرفت  
میکند در هر آنکه از جسد از اجسام معلوم یا مستطیع یا ممکن  
او را زبانه و دماغ باشد چنانکه بقدرت که خود را یکبار کلمه  
اشاره در هر آنکه که ظهور کرد و جناب بر سر آن از اینست پس  
متکلم بودن حق تعالی چون خالی بودن و رازقی بودن و مجرب و قوت  
بودن از صفات خلق است از صفات ذات و عوارض است  
نه ندیم و قائم است بر هر یک از صفات حق بر او در حق  
مفروض و عبادات حق تعالی که کمالش از هر چه که از او بماند  
اختراع کلام نیست از برای او کرده اند و تفسیر کرده اند از آنچه  
که بر تبارک آن در باره حق تعالی کمال است و بر فرض امکان  
قدیم بودن آن متعجب است چنانکه در کتب مسووله کلامیه بر تبارک  
شده است و بعد از آنکه اگر چه مستطیع جمیع اشیاء  
اهل علم قائلند باینکه قرآن کلام خداست چون توبه و سایر  
کتب سادیه که بر پیغمبران لغت نازل شده اند و لیکن چون

و از این صفات قدیمه و اشیاء  
والله اعلم



جوئی کے لئے  
 دو کلمہ جو کہ  
 یکساں تارک سے  
 شوق کر کے  
 از دکر ایجا کر  
 جبریل علیہ السلام

میفرستد و نیز بر این اطلاق کلام خدا بر آن عباد است و بر آنست  
 خداوند عالم کلمات و مدون قرآن را خلق کرده است و بر آنست که  
 لغوی و اگر دلالت بر آن کلمات و مدون دارد و دیگر سخن  
 دیگران و سخن کرده است و بر آنست که دلالت میکند بر الفاظ  
 پس گویند که این الفاظ مدون است که خداوند آن را  
 و کلمات قرآن را بر این سخن ظاهر است که خداوند آن را  
 بخواند مذکور است و هر یک از اینها و اینها را که  
 رسول خدا بیاورد و الفاظ که دلالت بر آن معانی است  
 اینها را میبرد و بر اینست که خداوند و بر اینست که  
 و این قرآن نیز در هر یک که در آن حال میگردند  
 و اینهمه چشم از صفات برتر صدق است و نیز  
 است گفتنی بدانکه افاضه بر مسلمانان و بر اینست که  
 حتی خود و نصایب را بر آنست که دروغ از خدا و خداوند عالم صادر  
 نشده است و هر که از آنست که دروغ مصلحت است و نیز  
 لیکن با عبادی که در کذب بر خدا و بر اینست که  
 نظر میاندازند بر آنست که عدالت و امانت و بر اینست  
 اگر اینها بر هر یک از اینها و بر اینست که خداوند و بر اینست که

۱۱۰۴







در او متحد شده اند چنانچه در حق و محال است بلکه غیر  
 خداوند عالم و حیات بشری است بسیط و واحد و حسیب  
 که هیچ وجه تقدر و کمتر و درایت نه در ذاتش نه در  
 صفاتش لیکن از جهت که افعال بسیار دارد و اختیار از او  
 صادر میشود و او را قادر می نامند و از این جهت که همه اشیا  
 نزد او ظاهر و عروج است و او را عالم می نامند و از این جهت  
 که بعضی اشیا را از کیم وجود بر خیزد و وجود در او رده است  
 او را مبدع و قاطع می نامند و از این جهت که بعضی اشیا  
 از صفات مجرد و دیگر مبدل کرده است چنانکه لطفه را خلقه  
 و خلقه را مضغه و کلمه او را خالق می نامند و از این جهت  
 که حیوانات را رزق میدهد و او را رزق می نامند و کلمه  
 بلا تشبیه شده و واحد که خدا صلیت در او باشد  
 مظهر حق و منبع حق چون کائنات و مخرج حق  
 که بازاری برض صیر اسم فاعل بر او اطلاق کنند  
 چون مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج و مخرج  
 سیوم در بیان صفات تلبیس است غیر صفات که  
 سلب و نفی آنها از حق لازم است و بعبارة آخر صفات که

که عزت ایشانست بر عرض ملک نیز و انانند بر این عالم  
ذکر نموده اند گفت حضرت اول آنست که در کثرت  
نماز اول نماز جمعه چون مسجدهایی که مرکب است از خرد و بزرگی  
و سیر که مرکب است از جود و انز و خلق آنست که مرکب است  
از سر و دینه و شک و درستی و با وجود این جامع و پهنای آنست  
عقلیه چون آنست که مرکب است از حیوان و فاعلی و عاقله  
و احد از صفات است چنانکه در افاضی است و در کثرت  
و در یک بر غیر ترک هیچ معنی نیست اینست که هر کس که  
بافزای خود و میسر که افزای او را هم ربط دهد و در نزد  
مخبر حادث است و هر حادثی مخلوق است پس خداوند  
خداوند عالم که خانی همه است و است مرکب است دو لایه  
انست که خداوند عالم جسم است و نه عرض زیرا که جسم  
چیز را گویند که طول و عرض و عمق داشته باشد چون ملک  
و کلبه و مس و اینها و مانند آن و عرض چیز را گویند که حاضر  
جسمی باشد و او وجود خود را در یک نقطه بکار چون تیر و مسدود  
و قرار است و بر دوت و مانند آن و دلیل بر اینست جسم







پس از صحت این دعا لازم نمی آید که امام افضل از حضرت خرمیانه باشد  
 بلکه لازم است عورتی است که امام افضل باشد از هر مرد و رسول که امام  
 نباشد چون اغلب انبیاء و رسول اگر چه حق نیست که امام از عتبه  
 صلوات الله علیه افضل و از فقهاء از جمیع انبیاء و رسول حق از حضرت  
 ابراهیم که امام بود و اگر از غیر ما صلوات الله علیه که افضل و از عرف  
 جمیع مخلوقات است از جنیان و ملائکه مقربین و جمیع روحانی  
 و عباد از اولاد المؤمنین و از عرف سایر موجودات است و بعد از او  
 زوجه طاهره و اولاد اطهارش و بعد از ایشان حضرت ابراهیم و هارون  
 او مرثیه و در جمیع فضیلت هر یک از کلمه و صبیح برادر  
 انکساست و احوط توقف است و بنا بر این تر است که ما حق ما و اهر  
 است است در مقام است که در اینست که ما میگویم که  
 حضرت خرمیانه با امر اسلام در باب طریقت نه پیدا و صیاء امیر المؤمنین را  
 خلیفه بلا فصل و تا شتاب خود را ندانید در سلطنت ظاهر و باطن  
 و حکومت دین و دنیای خود را که خود را حضرت نیز جمیع کرده بودند میان نبوت  
 و سلطنت و در حقیقت خود را که جمیع مسلمانان را که در آنجا حاضر بودند  
 که با امیر المؤمنین بیعت کنند و کلمه که بعد از او و صلیت بود که  
 بعد از او احدی را خلفت از حضرت در هیچ امر نماند و بر او تقدم بود  
 حتی جمیع و نه در سیه اینست که حضرت خرمیانه با وصیت از  
 دنیا رحلت نمود و نیز خلیفه و امام از برای مسلمانان تعیین نمود

نمود بلکه امام خلافت را همه گرفتار است تا خلق هر کسی که خواهند خود  
 خلیفه و امیر کنند و مقام حق اینست که امرت و وصیت است  
 میکند که هر مسلمان حق امیر المؤمنین و بعد از او ابی جعفر و سایر بر  
 و ششم با ابوبکر طوعا و رغبتا بیعت کردند و ما میگویم که اجماع  
 حقیق در این باب منعقد شد و هیچ کس از این ششم و سایر مؤمنین  
 خالص الدیانت حق سلمان و ابودر و مقداد و عمار و امثال ایشان  
 با اختیار خود بیعت نکردند بلکه بفر مطلقا بیعت کردند با جوارحیت  
 برادر کار رسیدند چون مدینه عباده و بعضی دیگر و باقی آن از  
 روی بیعت روی جوارحیت از دست در دست و بعضی دیگر که نشدند  
 روی نفقه بلکه بطریق جبر و اضطرار دست خود را در دست  
 بخش ابوبکر غدار گذاشته چنانکه مشهور است در فریقین بطریق  
 مطلب هر یک در بیان بعضی احکام است است بلکه که جوب  
 بدانکه فرق ناحیه امامیه متفقند بر اینکه نصب امام بر خلق آنان  
 جبر است واجب است عقلا و شرعا و لا اله الا الله و وصیت  
 پس ایشان را در این مسئله اختلاف بسیار است و چنانکه مره در ذکر  
 خلافتی ایشان از برای اگر انعام نیست پس اولانست که حرف  
 عنان ششم بر این بیان آید شیعیان خود پس میگویم جمیع  
 آنچه مذکور شد در باب وجوب بیعت انبیاء بر خدا تعالی از ادله عقلیه

برافواه و التسم

نصب امام

بسیار است و تقریر



چون دلیل لطف و توقیف نظام و مقصود عالم از خلقت معلوم  
 نظر آنها در اینجا جابجا است زیرا که باینکه بفرموده زمر که هیچیک  
 عقلی یکدیگر را نماند بر خدا و تو عالم حرکت نه واجب است آنکه بفرموده  
 بسوی خلق فرستد تا ایشان را از انوار و احکام خود را از برای  
 ایشان بیان نماید و بفرموده بقرآن که بر احکام عقلیه اصولی و فیه  
 و صد و غیره تا ایشان را بر مخالفت اوامر و نواهی تعلیم بفرموده  
 بر خداوند واجب است که خلیفه و قیام نماید از برای حفظ  
 شریعت و اجرای حدود و احکام مخصوصا هرگاه آن شریعت  
 ظاهر و در دسترس چون شریعت حضرت خرماب که تا انقراض  
 عالم باقی است و هرگز منقوع نخواهد شد چنانکه مذکور شد که بعد  
 از آنحضرت بفرموده معوض خواهد شد زیرا که بفرموده معلوم شده است  
 که هر شریعتی که حافظ و قیام معوض نماید در اندک زمانه **حفظ** خوف  
 و معجز خواهد شد چنانکه هرگز که از سراج اشیاء سابقه بفرموده  
 بسم بر مسر و لفظ بمعنا یا نه مانده است و باینکه چنانکه وضع و قرار داد  
 قواعد و ضوابط شرعی از برای انتظام امور دنیوی و دنیوی بر خداوند  
 لازم است همچنین حفظ آن از تغییر و تحریف بر او لازم است  
 زیرا که اگر نفوس طالب شهوات نفسانی و کاره تکالیف  
 ربانیانه و اگر ضایع ایشان را بخواهد و اگر در بنا و عادت شیطانی  
 تکالیف رحمان را از خود بر میدارند چنانکه بعد و تضاد در شراب

بلکه عین انبیا علیهم السلام

شریعت مکتوم

بها از جهات متعدده چند که مذکور شدند

مؤد خشک نشده بود که بموسم کفایت قراریده از برای  
 نیز چنانکه از برای حاجت است بر تمام که در آن خلا  
 بودند خدا یان است نیز بفرموده از انوار بفرموده لایزال و بر طرف  
 شود و تکذیب بفرموده خود را در خود و بفرموده بفرموده خود را در خود  
 بفرموده و چه بسیار است که کفار را از او در هر سال  
 کردند و آن در جایی چون در هر یک مانده و آنحضرت جوابی فی  
 از مسائل ایشان میفرمود تا موجب قوه سلطه و انوار حضرت  
 خود طالب ریاست می بودند و در این **حفظ** غضب کننده و کان  
 حش را بفرموده و بفرموده است تا نام سلطنتشان نماند شود  
 و خلق از ایشان روزگاری شوند و بفرموده بفرموده بفرموده  
 هر خلد و سحر خواست که مسلمانان را از دین اسلام خوف کند و آن را  
 بر عفت برادران و دیگر از خوف آنحضرت بفرموده بر اظهار  
 آن ندانست و در شواهد و روایات دیگر از برای انتظام  
 باب نامت ذکر شود و اما امتناع شیعی که خوف باشد  
 پس اظهار است که محتاج باشد بسیار زیرا که دیگران از خوف  
 شش بر باران اظهار اسلام کردند آنحضرت از خوف شمشیر  
 اسلام آورد و حال آنکه اول کسی که با ایشان بفرموده خرماباه این  
 اعدا از مردان آنحضرت بود و در آنوقت هنوز موالا فوت ظاهر نبود

بفرموده از انوار بفرموده لایزال و بر طرف

کودنه و بسیار ارباب علم



واما استعشق چهارم پس نزد کمال وضع است زیرا که کسی که از  
خوف خدا بترسد از هیچ لذت نهار و نینو شسته باشد و یکدفعه  
بلکه یک چشم زدن بخیر از رضای خدای تبارک و تعالی مغفول نشود و درین راه  
چند مرتبه غلطی داده باشد و اخلاصش بکسر باشد که روا شده است  
که در چیز که موجب پاک و کرامت است امان غیب بر زمین انداخت  
و شش خود را که از غلظت فتنه که بر سر ازین جدا کند اندک  
توقف نمود و از آن بر سر جدا کرد و از او پرسیدند که سبب توقف چه  
بود فرمود در چیز که خواهم بر سر اجابت ازم بدرم را دستام داد و  
باز جهت غلبه بر سر سواد ترسیدم که اگر در آنجا میسر آید اکثرا  
از برای محض رضای خدا باشد بلکه بعضی نفس را در آن مدخله باشد  
لذا صبر کردم تا غصه زدنش انگاه از برای محض رضای خدا  
بر سر جدا کردم با وجود این حکایت میشود که از برای محض عصبیت  
جاست غم خوردن است کند بلکه جان عزیز خود را در مقامات  
بسیار جا در معرض هلاکت در آورده و نشانده و بر فرض تحقق این  
امر محال چگونه تصور نمود که خدا بترسد او را تقویت کند و بجا بیاورد  
نه نایبات مخصوص گرداند و با کمال تر احتمال از آن ظاهر محالات است  
و بعد از آنکه علمای فارضوان علیه صلوات الله علیه چند در باره مطلق تر  
اعتبار کرده اند و بخصوص بفرمایند علیه السلام نیز خصایصی چند

چند ذکر نموده اند و نیست که هر یک از آن در قسم چهاره اجمال  
لا قسم اول پس بگویم که علمای غریبه که باید بفرمایند افضل و اعلم  
باشد از جمیع امت خود زیرا که ترجیح در جمیع و همچنین ترجیح  
بلا مرجح ترجیح است عقلا بلکه محسن و محال است انصاف باید  
که عالم باشد جمیع علوم دینی که انفس محض چند با آنها و همچنین  
باید مصطفی باشد جمیع صفات کامله که وجود آنها در بشر محال است  
چون کمال عقل و جودت فهم و استقامت زهر و قوت  
رای و قهرم و قهرم در امور و عفت و شجاعت و کماوت و قهرم  
و کرم و همچنین ایثار غیر نفس و زهر و رافت و تواضع و طهارت  
باطنی بنا بر قول و ترک بخت دنیا و جمیع نمودن اعمال از برای  
غیر اغراض صحیح و غیره و ترک کج خلقی و زجر و خشونت با رعیت  
بدون احتیاط و باید که عالم باشد از آن هر که موجب نفوذ  
خلق می شود مانند خوزه و سب و همچنین باید که سرانجام از  
عیوب و نقایص که مانع از تبلیغ ریاضت و نظم و ادب امور  
رعیت چون کینه و کرا و کرا در اغلب اوقات و همچنین  
باید عالم باشد از عیوب و نقایص که ممکن نیست نباشد دارد  
چون دلالتنا بودن و همچنین دلالتش بودن و باید ایا این نیز برای شما روشن شود  
اجداد و مصلحت با اجداد و کرامت او از حضرت و سایر بزرگان

۴ که صفات شکر است  
پس بعضی آنها است  
۴



آنکه خود را بپایان از ترک و کفر و هتک باید خود و پدرش  
صاحب صفتهایست چون حجام و جلاله بابت زیارت  
و غیره و لا قسم چه که خصائص حضرت خیر بنده است پس  
آن نیز بر دو قسم است قسم اول احکام فرعی است  
که مخصوص بر باخفت و احداث از امتش با او ترک در آنها  
نبود مثل و جوب و تر و جواز صوم و صیام و طهارت و نجاست  
و غیره و مباح بودن گرفتن بیش از چهار روزه رانده و حلال  
شدن زن بصفه همه و مانند آنها از آنچه در کتب فقهیه و غیره  
مستور است قسم دوم نیز چهار قسم است که از آنها معراج است  
باینکه اصل معراج از فرو ریختن است و مکان کاخ است  
و نیز مسلمانان را بعضی از آن فصل آن خلاف است و آنچه  
فقه اکثری بر آن اتفاق دارند اینست که باخفت بدن  
شریف خود بر روضه یا بدن در یک شب یکبار از یک شب  
از که شرف به بیت المقدس که در آن است شریف بر اندود  
انجام باطنی از این است که شسته ملاقات نمودند و از آنجا با ساقها  
شرف بردند و بهر جهت اسباب را کرد و بعد از آن  
رسید و از آنجا نیز صعود کردند و بدون واسطه احد از ملائکه

و ملک است اسباب را  
صم

او مخصوصیات اشخاص پس معتمد است که جایز است  
او را که ملک رکعت نماید با اشخاصی که معتمد نیستند  
و از آن منتفع شوند هرگاه معتمدان واقف  
شدند که از این در آنکه معتمدی باشد در محلی  
یک از آن افراد پس از آنکه است وقف صاحب  
در باط و چاهها بر زیارت کنند گاه و غیره  
و مانند این پس جایز است از برای آن شخص وقف  
کننده اینکه نماز کند در مسجد که حوالان را وقف  
کرده و اینکه مثل کند در رباطهایی که وقف  
نما کرده است و اینکه بیاید در از اب چاهی  
که وقف کرده باشد بر اشخاصی که زائرین  
و سیر کنند باشند و هم چنین هرگاه وقف کنند



و ملکوت اسرار بر خود

از کفر و دلالت با یقین از ترک و کفر و یقین باید خود و پدرش  
صاحب صفهای است چون حجر و جلاله باشد نیاز  
و هر دو لایق است که خاص حضرت خضر نبیه است پس  
آن نیز بر دو قسم است قسم اول احکام فرعیه جدید است  
که مخصوص از با حضرت واحد از امتش با در ترک در آنها  
نبرد مثل و جوب و تزویر از مردم وصال و بیایه پیش از جمله  
نهی و مباح بودن گرفتن پیش از چهار روزه رانده و حلال  
شدن زن بصفیه همه و مانند آنها از آنچه از کتب فقهیه و غیر آن  
سطور است قسم دوم نیز خدام است که از آنها سراج است  
بدانکه اصل سراج از فرو ریختن است و مکان کاخ است  
و دیگر مسلمانان از بعضی از تفصیل آن خلف است و آنچه  
مردم از غیره به آن اتفاق دارند است که آن حضرت بدین  
شرف خود ترویج بدین در یک شب یکبار از کتب  
از که شرف بیت المقدس که در آن است شرف بر دند و در  
آنجا با طهارت از اینها گذشته ملاقات نمودند و از آنجا با ساسانها  
تشریف بردند و هر چه حضرت اسرار طراوت و بیداره بیشتر  
رسید و از آنجا نیز صعود کردند و بدون واسطه صدر از ملک

او و خصوصیات اشخاص پس معتقد است که جایز است  
او را که ملک ترک نماید با اشخاصی که معنی می نمایند  
در از آن منتفع شوند هرگاه بعد از آن واقف  
شد که از این در آنکه مندرج باشد در محفل  
یک از آن افراد پس از آنکه است وقف مساجد  
و دیار و جاهها بر زیارت کنندگان و موقوف  
و مانند این پس جایز است از بر این اشخاص وقف  
گنجه اندک ناز کنند و مسجدی که بعد از آن واقف  
کرده و اینکه متزلزل کنند در و باطلهایی که  
نما کرده است و اشقیه بیایند مدار از اب چاهی  
که وقف کرده باشد بر اشخاصی که زائرین  
و موقوفه دارند و هم چنین هرگاه وقف کنند

بر فقراء و علماء و طلبه و صنفين از جمله اهل ان  
 پس جاز است از برابر او که ملکیان ان وقف  
 درگاه بصفت اهل ان بعهده باشد در عاقل و تق  
 کردن یا بعد از وقف کردن مستقیم  
 بدانکه درگاه مخفی وقف بکند چیز را بر وجه عموم  
 بجهت آنکه بعهده باشد فساد و باطلی هر چند  
 بخصوص مثلا آنکه بگوید وقف کردم فلان  
 چیز را بر اولاد زید مثلا و مخفی تر از اولاد  
 زید باشد پس ظاهر در خواست طایفه از علماء  
 اند و وقف فاسد می شود بالنبه مخفی ان شخص  
 وان اگر است سند چهارم درگاه وقف  
 بر غیر خود و وقف عام تر یا وقف بکند

بکند وقف خاص و شرط بکند که قرض خود را افران  
 بدو باطل است این شرط و متحقق می شود چیزی را  
 از این راه سببه پنجم بدانکه درگاه مخفی وقف  
 بکند سکنی را و شرط بکند از برابر خود طایفه  
 سکنی در ان بکند باطل است سند ششم  
 بدانکه درگاه واقف شرط بکند انتفاع بدون قرائ  
 یا سالیانی و مانند اهل ان را بر این با جاز است  
 از برابر او که انتفاع از ان برده بکند درگاه  
 بعهده باشد بصفت اهل ان یا نه اوجب قول اولاد  
 سببه هفتم بدانکه درگاه واقف شرط بکند بر موقوف  
 علیه ام اشکال قرض خود را ادا بکند یا انتفاع  
 بکند از عینی انچه که وقف کرده بلکه از خود  
 پس صحیح است از وقف بنابر اقوال



و هم چنین ارگاه شرط کنند بر این که نماز و غیره کرده  
 او قرار گرفته اند بعد از وفات او می آورند یا  
 تمام از برابر او نکاح کنند یا از برابر او  
 حج کنند یا زیارت از برابر او بکنند و حاصل  
 کلام در این مقام آنست که هر کس در شرطی که  
 آن با تقاضای خودی نباشد از عینی موقوفه  
 و باطل نباشد از راهی پس این صحیح است و  
 خرقی نیست و آنچه گفته شد مابین اینست که  
 وقف وقف عام معهود باشد یا وقف خاص  
 معهود باشد مطلقا سبده هفتم در ارگاه  
 و وقف شرط بکنند که اول خانه او از موقوف  
 علیه بخورند پس صحیح است وقف صحیح  
 شرط آورد و با هم بدون خلاصه برینیم از  
 مکر

مکر ارگاه آن شخصی زن او معهود باشد پس بعضی  
 از علماء معارضه آن علیه السلام در صحت این شرط  
 می نمایند و حق آنست که باعث و مانع شرط  
 بی اثر شرط بکنند نفقه او را که او واجب است  
 باطل است بنا بر اینکه حق است بر نفقه او  
 مسلم است بدانکه نفقه از علماء و فرموده اند  
 باشد هر گاه شرط بکنند آنکه بخورند و مانع  
 از آن با غیر خود بخورند پس هر گاه وقف  
 ولی آن باشد می تواند و میرسد او را که محل  
 شرط بکنند و این نه از جمله چیزهایی است  
 که شرط باشد از برابر نفقه خودی طایفه اول

مسئله دوم بدانکه اگرگاه موقوف علیهم طلال  
 او برار واقف که مکن بقصد در خانه موقوفه  
 یا بخورد از میوه وقف یا انتفاع از آن بهر  
 جای است قطعا مسئله ما در این بدانکه اگرگاه شرط  
 کنند اینگونه بیرون کند و صایا او را از وقف  
 مثل حج و نماز و روزه و قرآن خواندن و مانند آن  
 این ظاهر است که باطل است مقصد پنجم  
 در بیان وقف شایع است و در آن عهد  
 است مسئله اول بدانکه جایز است وقف  
 مطلق که مباح است مطلقا و در عهد که وقف  
 بر وجه عامه باشد مثل آنکه قرار دهد  
 آن را مسجد و قبض آن مثل قبض التوسیع  
 مسئله دوم

مسئله دوم بدانکه اگرگاه وقف کنند بر مصلحتی که  
 منقرض می شود غالباً مثل آنکه وقف کنند بر مسجد  
 و قنات و کفنه چون در آن مثل آنکه ملاک لغو آن  
 مسجد و برین عوض از پلهای وقف باطل می شود  
 و ملکت وارث منقطع بلکه از اوصاف و حج  
 میکنند پس اگرگاه المصلحت عود کرد و درست  
 شد پس وقف نیست بان برینکه در مسئله سوم  
 بدانکه اگرگاه وقف کنند بر مصلحتی که انقضای آن  
 می تواند شد مثل آنکه وقف کنند بر مسجد که در دین  
 کو حکم ماند یا مدرسه که چنین باشد پس مقصد  
 ششم آنکه پس از آنکه نیست در انقضای معروف  
 وجهی ضرر و زیان بر ساکنان چیز که عمل می آید



و حاصل کلام در اسمعالم است که در وقت  
 بر چنین چیز رک دهند و رسم آن بر هم نمورد  
 پس آن را در وجهی و بر صورت حرکتی کنند  
 چهارم بدانکه در صورت موقوفه در سنگی باشد  
 مراد از صرف موقوفه آن در وجهی بر آن است که از  
 نود شوند و وجه آن را مصرف وجهی بر آن کنند  
 بلکه همان طریقی که صرف میکردند بر موقوف  
 علیه همان طریقی وجهی و موقوف که از آن ممل  
 میاید مصرف وجهی خبر برسانند مسند  
 پنجم بدانکه در صورت موقوفه در مسند است  
 و این نیز مراعات موقوفه نزدیکتر باشد  
 موقوف علیه بلکه هر چه که از آن وجهی بر  
 بگویند و این کار نیز بان صدق کند کائنات  
 مسند ششم

مسند ششم بدانکه هرگاه معلوم داشته شود که چیزی  
 وقف بر مصالحی از مصالح مسلمانان و گفته آن مصلحت  
 مخصوصها معلوم نیست که کلام است مثل آنکه بداند  
 به موقوف خانه وقف و یکم دانیم که آن بر کلام است  
 اما از برای اعات فقر است یا از برای تعمیر مساجد  
 یا غیر اینها است یا اگر ممکنه نباشد از فقر کردن  
 نظر بانکه احتمالات بسیار است و مختصر نیستند  
 پس اقربا است که حکم شود بر وفقیت و صرف  
 بگوید در وجهی بر و اما هرگاه ممکن از فقر باشد  
 نظر بطلت احتمالات مثلا میداند که این وقف است  
 به و شکر داند که وقف بر زید یا بر عمر و است یا وقف  
 بر مسجد یا وقف بر بیمارستان یا وقف بر مدرسه  
 و اما هرگاه ممکن داشته شود و یقین مبرر باشد  
 مسند هفتم  
 در وجهی که موقوف  
 یقین مبرر

است  
 مقصد در وقف کردن بر اولاد است و در این چند  
 مسئله اول بدانکه هرگاه شخصی بگوید که وقف کردم بر اولاد  
 پس مقصد بر اینست که در غایت این وقف پسران و دختران  
 و خونی مسلمه در هر روزگاه بگویند وقف کردم بر اولاد  
 اولاد و خونی پس مخصوص بر اولاد را که از اولاد او و خونی  
 میاید بگویند هرگاه قصد واقف را بدانند در هر روزگاه  
 مسلمین هرگاه وقف کنند بر اولاد اولاد و خونی  
 گویند میگویند اولاد پسران و دختران و از خونی خونی  
 در این روز باشد مسلمه چهارم بدانکه هر وقت  
 میگویند وقف در اینجا ما پسر اولاد پسران و دختران اما  
 اولاد ذکور بنا بر اینچه بفرموده اند علم و بان  
 مسئله پنجم بدانکه اطلاق وقف بر مثل اولاد  
 و برادران و خالوها و عموها یا با اطلاق اقوام و خویشا  
 انضا میباشند و نیز ما بین ذکور و مردان  
 ایشان پس اگر وقف خوف تفضیل بدهند

بدهد بعضی را بر بعضی از ذوم بیم میرساند و هرگاه میدانند  
 که آن واقف توبه قرار داده است ما بین اینها هر که  
 وقف شده است برای آن یا تفضیل داده است بعضی  
 از این را بر بعضی پس ظاهر اینست که حکم بقسوه  
 صحیح وقف مسئله ششم بدانکه هرگاه وقف بکنند بر  
 و شرط بکنند داخل کردن آن کس را که متولد میشود  
 و موجود مسلم یا انکسای که موجود میباشند بنا بر این  
 بصرایح بان کرده اند مسئله هفتم بدانکه هر وقت  
 در مسئله مفروضه ما بین اینیک وقف بکنند بر اولاد  
 کویه خوف یا عزیزان یا بنا بر اینچه بفرموده اند  
 بان و نیز از علمای مقصد در بیان وقف بر غیر آدمی  
 و کیفیت صرف آن نفع موقوف برای آن و در این  
 چند مسئله است



مشد اول بدانکه درگاه محض وقف بکنند با اطلاق کرده  
 پس جایز است که صرف بکنند آنچه که از آن موقوف بعمل  
 بر بعضی از آن و ظاهر آنکه خلاف در این نخواهد بود و  
 بر اینی صرف که حاضر هستند و جایز است که آن را یا بغير  
 انوار صرف اشخاص بکنند که از صنف موقوف علیهم  
 باشند اما غایب از آن بلد باشند و بکنند خلاف  
 احتیاط است که با وجه اشخاص صرف که حاضر هستند  
 صرف آنها که غایب هستند نمایند و لیکن درگاه  
 غیر برادران بلد باشند پس جایز است که با و دهند  
 و واجب نیست که بهم آن احوال رسانند و لیکن  
 با احوال احوط است درگاه سهم نزن باشند  
 بجهت اینست که از خارج تمام بکنند و واجب نیست  
 که در سهم نزن را مساوی بدهد و شرط نیست

نیست که بلد بلد واقع باشد بلکه همین که بلد بلد موقوف است  
 مسئله دوم بدانکه آنچه که در سهم نزن از این احکام مذکور  
 مخصوص نیست بوقف کردن بر فقرا و بکنند یا ملت است  
 از اوقات آن را مثل وقف بر علویات و جاهای  
 و طلبه علوم و مانند آن از آن قبایل و جاهای که  
 بر آنند در روی زمین رسانند و بکنند نیست ضبط  
 این موقوفه مسئله سوم بدانکه هرگاه موقوف  
 علیه محض در یک جزیره یا در چند نفر معین  
 که بکنند باشد که این را ضبط کنند و واجب است  
 که جمیع آن را برسانند و مثل سهم باین را بدهند  
 مسئله چهارم بدانکه در مسئله ششم درگاه را  
 سهم نزن از آن حصه پس معتبر نیست در طبقه مشتمل  
 یعنی سهم نزن کوده شده آنچه که معتبر است در وقف بر وف  
 که سهم نزن است در آنجا و لیکن احتیاط معلوم است

مسئله پنجم بدانکه اگرگاه وقف بکند مسلمان بر فقرا  
 مدد خود و در این فقرای مسلمان و فقرا کفار  
 همه مرشد پس منصرف میشود بر فقرا مسلمانان  
 بقیه ای در هرگاه وقف بکند کافر بر فقرا مدد خود  
 و در آن بلد کافر و مسلمان هر دو هفت این فقرای  
 مرشد فقرای کفار سلسله شش بدانکه در صورت  
 مغرضه در مسئله بقیه ملحق میشود سلسله واقف  
 غیر از آن سایر مدد ها هرگاه ملحق باشد بر فقرا  
 در دو قبلیه سلسله هفتم بدانکه در صورت  
 مغرضه در مسئله بقیه و هرگاه مدد آن بلد  
 فقیر از قبلیه او بهم غیر سلسله است آنکه  
 از غیر قبلیه او مرشد این فقرای کافر و کافر  
 مسلمانان بر فقرا بلد او و بنابر در میان

در میان این فقرای مسلمان و علم باین هر دو صورت  
 آن وجه باین و هم چنین است حکم در وقف کافر  
 هفتم بدانکه اگرگاه موقوفه بکند بآنکه آن کس که در  
 از قبلیه او میباشد و در واقع خلاف آن معلوم کف  
 پس هرگاه موقوفه موقوفه میباشد که شرعا اعلام کردن  
 بر آن جایز است پس عمل موقوفه جایز است چنانکه کم  
 بدانکه هرگاه وقف بکند مسلمان بر علمای بر منصرف  
 میشود بعلوم و علمای آنان و هم چنین هرگاه وقف  
 کفار و منصرف میشود فقرای کفار و در انقباضات  
 و ملکیه مذاق راست مراد است بقتضی در فقرا  
 سلسله دهم بدانکه اگرگاه وقف بکند مسلمان  
 با کافر را با حلی را یا بیله را یا مسجد را یا اقرب  
 است که شامل اهل بیت او و غیر ایشان  
 میباشد مقصد در بیان اطلاق وقف



و در آن ضد مستند است مستند اوست بدانکه اگر  
اطلاق کند و حق را بر هر فعل نیک و بد و معین  
نکند چنانچه از جهات بتو را بر جای است که از را  
صرف نماید در هر چیز که که قریب بود خدا بان  
دست بهم بدهد و داخل در وجه بر حق بود  
مستند دوم بدانکه وجه بتو چیز می که با  
تقریب بود خدا می تواند لایزال میا باشد  
و سبب از تو یکست که در میان مستند  
به الله شمرده شده است از علل از جمله  
وجه بر نفع رسانیدن بفقراء و عاقلین را  
و هم چنین نفع رسانیدن بعالیینه علوم  
دینی و هم چنین نفع رسانیدن بمراد  
باین طریق که خیراتهای آنها را در دست  
و بقیه آنها بنماید و هم چنین بقیه مدرسا

۳۳  
مابین مستند و ماموم نیز در همین تمار شد  
نموده اند بهین شک و اسلام بعد از تسلیم احتیاط  
دورگشت نشسته نماید و ماموم اختیار بکرگشت  
تحت این اشاره در این صورت ظاهر اینست که ایشان  
جایز نبوده باشد نظر بموم لا یوم القاعد القادر  
دوم عکس این است امام در زمان اختیار نموده  
بکرگشت ایشان را و ماموم اختیار نموده  
رکعت نشسته را حکم در این صورت خالی از اشکال  
نیست نظر باطلا فائ و اگر بر حسن رعایت مجاز  
پس یا مایل چنان بوده باشد و نظر باینکه مستند خطا

اصل است افتضار در مخالفت اصل بر موضع  
 بقدر لازم است و مانع پذیر این میل نیست  
 نظر باینکه شمول اکثر جماعت در محل کلام ظاهر  
 ظاهر نیست **سوم** انت که هر دو اختیار بیکر گشت  
 ایشان نمائند **چهارم** انت که هر دو اختیار  
 دور گشت نشسته نمایند در این دو صورت  
 ظاهر نیست که افتضا جایز بوده خصوصاً در  
 صورت **سوم** **پنجم** انت در مکلف هر دو  
 کرده کرده اند در نماز ظهر لکن یکی در میان  
 دو و چهار و دیگری در میان سه و چهار و

اینصورت

۳۴  
 اینصورت صاحب شك سه و چهار در بیکر گشت  
 ایشان ظاهر نیست که افتضا تواند نمود بدیگری  
**و همچنین** بالعکس یعنی صاحب شك دور گشت  
 افتضا میتواند نمود بدیگری در صورتیکه اختیار  
 بیکر گشت ایشان نمایند **و ششم** هرگاه اختیار دو  
 رکعت نشسته نمایند افتضای صاحب دور گشت  
 ایشان میان جایز نیست و بالعکس محل اشکال است  
 چنانچه بیان شد **ششم** انت که احدی باشد  
 در نماز ظهر کرده و دیگری در نماز عصر ظاهر  
 اینست حکم این چندین است که مذکور شد و



هر صورتی که در صورت توافق مشکوک پاره  
اشکال جابر بود در صورت مخالف هم جایز است  
**هفتم** اشکالی مصطلحی در نماز احتیاط است بمصلحت  
عبر نماز احتیاط مثل افتاء در نماز احتیاط  
نمود بکسی که مشغول بنماز ظهر بود این خالی  
از اینهاست بپس این نماز احتیاط با بجهت شک  
کردن نماز ظهر شده عبر نماز ظهر اگر نماز احتیاط  
بجهت شک کردن نماز ظهر نموده و افتاد نماز  
احتیاط بمصلحتی ظهر مبتدا بخلای از این نیست این  
افتاد در رکعتین اول پس از نماز ظهر است بار  
رکعتی

۳۵  
رکعتین آخرین این بنا بر جزئی است نماز احتیاط  
نیست بنماز مشکوک چه ظاهر میشود که هیچ  
اشکالی نداشته باشد خصوصا اگر افتاد در  
رکعتین آخرین بن بوده باشد لکن در صورتی که  
ایشان بنماز مشکوک پاره جماعت بوده باشد  
**قاعده** هرگاه فردی ایشان نموده باشد در اینصورت  
بر فرض افتاد لازم میباشد افتادن نماز و بعد  
بعد از آنکه مسبوق بوده باشد انفرادی نمیشود  
نماز واحد انجماعت و انفرادی اگر چه ظاهر است  
لکن در صورتی که در صفت انفرادی مسبوق بوده

باشد بوصف جماعت **و اما** عکس آن پس معلوم  
 نزد فقها نیست لکن اینها هر شایر بر مبنای  
 احتیاط است بلاضافه بنیان یک شکی در آن  
 شده است سابق بیان شد که این ضعیف است  
 بلکه محقق اینست که این نماز نماز مستقبل<sup>۱</sup>  
 فرض جماعت در این صورت که محل  
 کلام است لازم میباشد ابتدا این نوع آن نماز  
 بشوع دیگر و این محتاج بدلیل است و آن معلوم  
 نیست عکس این صورت یعنی ابتدا  
 مصلی بغير نماز احتیاط بمصلی نماز احتیاط  
 این است

این نیز ثابت نیست در ظهور ظاهر  
 و مخالف و عدم انت هرگاه شکی آنست  
 چه قسم از اقسام شکوک مذکوره کرده که بوده  
 بمقتضای آن عمل نموده با قرار داد که عمل نموده  
 باشد بعد از آن حقیقت حال اگر مشخص  
 نشد کلامی در آن نیست یعنی عمل بخوبی که  
 نموده مشرذمه از آن تکلیف هست و اگر  
 حقیقت حال مشخص شد با قبل از شروع بنماز  
 احتیاط است یا بعد از فراغ از آن باید آنگاه  
 نماز احتیاط بر جمیع تقادیر همیشه مشخص



شده بام طایق با انچه است که قرار یابد  
 دادن با مخالف بر اقسام شش است  
 است که قبل از شروع نماز احتیاط حقیقت  
 حال مشخص شد و معلوم شد آنچه بنا بر آن  
 گذاشته طایق واقع بوده ظاهر اینست  
 که در این صورت حاجت نماز احتیاط  
 نیست بلکه لازم است که عمل بقضای واقع  
 نموده باشد و شکستن کوه میان سر چهار  
 بنار بر چهار گذاشته بعد از تسلیم قبل  
 از شروع نماز احتیاط مشخص شد که نماز  
 او در واقع

او در واقع چهار رکعت بوده در این صورت  
 نماز او صحیح و بی عیب است احتیاط بنما  
 احتیاط نیست بلکه اینان نمون ان بقصد  
 نماز احتیاط مشکل بلکه جایز مثل  
 اول است لکن قبل از شروع نماز احتیاط  
 مشخص شد که آنچه بنا بر آن گذارده مخالف  
 واقع است یعنی بنا گذارده بود بر چهار رکعت  
 شد در این صورت که نماز او سه رکعت  
 بوده ظاهر اینست که در این صورت بنان  
 نماز احتیاط حاجت نباشد بلکه میخیزد

بدون نیت و تکبیر الاحرام بکر رکعت نماز  
 بطریق دیگر رکعت آخر نماز را ایشان میگویند  
 ایشان مینمایند نماز و صحیح است بجهت زیاد  
 سلام ایشان بجهت سهو مینماید هرگاه  
 فرض شود که ظهور حقیقت حال بعد از صلا  
 بوده باشد ظاهر اینست که در این صورت  
 لازم است اعاده نماز بعد از طهارت  
 و چنین است حال در هر منافقه موجب  
 طلاق است سهوا و عمدگام مثل استیبار  
 انت کرد در اثنای نماز حقیقت

طال

۴۸  
 حال مشخص شد معلوم شد آنچه بنا بر آن گذارد  
 مطابق واقع بوده در این صورت حاصل نماز  
 صحیح است بر صحیحان موقوف با تمام نماز  
 احتیاط نیست لکن ائمه نماز احتیاط مینمایند  
 بر نیت نافله اگر چه رکعت واحد بوده  
 باشد و این منافق نیست با قاعده مشهور  
 که بکر رکعت نماز نافله نیست مگر نماز وتر  
 بجهت آنکه این قبل از شروع در نماز است  
 مثل سیم است لکن در اثنای  
 نماز مشخص شد که آنچه بنا بر آن گذارد



واقع بوده است مثل اینکه بنابر چهار گذارد  
 بوده شخص شد که سر رکعت بوده در ایستادن  
 ظاهر اینست که اتمام نماز احتیاط کفایت  
 کند در حصول امثال خواه نماز احتیاط  
 که اختیار نموده موافق باشد با نافع مثل  
 اینکه مشغول شد که نماز سر رکعت بوده  
 و این شخص بگرگشت ایستادن را اختیار نموده  
 با مخالف بوده باشد لکن مخالفینکه بمنزله  
 موافق بوده باشد مثل اینکه در فرض مذکور  
 دو رکعت نشسته را اختیار نموده باشد و هرگاه

الجزء من

آنچه اختیار نموده مخالف با نافع بوده باشد  
 و این خالی از این نیست که این نافع باز باشد  
 از آنچه اختیار نموده با کمال دانست مثل  
 آنکه در صورت مفروضه اختیار نمود بگرگشت  
 ایستاده را قبل از فراغ از این بگرگشت مشغول  
 شد که نماز او دو رکعت بوده در این صورت  
 ظاهر اینست که باید رکعت دیگر را علاوه  
 نماید باز بگرگشت که شروع نموده بعد از  
 اتمام آن ظاهر اینست که نماز صحیح بوده باشد  
 و نیادی نیست و بیکر ضرر نخواهد بود نظر

با حادث و آورده در مباحث شك و احتیاط  
 آنکه اتمام همان رکعت که شروع نموده گفتا  
 نماید در حکم صحت ضعیفات نظریات  
 مقتضای تعلیل مذکور در حادث است  
 که بکرکعت ایستاده در صورت شك مبتدئ  
 سه و چهار گفتا میکند و صحت بجهت  
 آنکه در صورتیکه محتمل التقصان همان  
 بکرکعت میباشد و لهذا در صورتیکه محتمل  
 التقصان دو رکعت بوده باشد اجزا بکرکعت  
 نفوذ نموده مفروض اینست در این مقام مستحضر

شک

شك که نافض دو رکعت بوده پس اجزا بکرکعت  
 ایستاد با قطع بر اینکه نافض دو رکعت بوده  
 به معنی است این در صورتی بود که نافض  
 شدن آن نماز از بدو بوده باشد از آنچه احتیاط  
 نموده و اما هرگاه مستحضر شود که نافض شدن آن  
 نماز قبل بوده باشد از آنچه احتیاط نموده آن نماز  
 احتیاط مثل در شك دو و چهار بنا بر چهار  
 گذارد بعد از تسلیم شروع نموده بدو رکعت  
 نماز ایستاده در اشای این نماز مستحضر شد  
 که او سر رکعت بوده این مقصود و صورت



میشود الث که علم بحقیقت حال قبل  
از دخول در رکعت ثانیه بوی باشد خواه  
تمام در رکعت اولی بویه باشد یا در رکعت  
رکعت اولی یا سجود سیم از یا بعد از رفع  
راس از سجده ثانیه دور نیست در کمال  
صور تمام عمارت بکر رکعت کفایت کند در  
حکم بخت نماز بلکه لازم باشد که چنین  
نماید و همچنین است حال اگر چه در تمام  
رکعت ثانیه عالم شود بحقیقت حال اگر چه  
بعد از چهار قرائت از الحمد یا المکه برکعت

و کمال

شرط است که آب غسل پاک و پاک کننده  
باشد و بعضی گفته اند که شرط است که  
محل غسل پاک باشد و اقرب عدم وجوب  
است و احوط وجوب است و اما غسل  
جیض و احکام خایض پس اغلب احکام  
ان مثل حکم جن است و غسل آن مثل  
غسل جنابت است مگر اینکه در جیض نیست می  
کند که غسل جیض میکنم و مکرر در وجوب وضو  
پیش از آن از برای الحکم نماز و همچنین وضو  
واجب است با غسلی چه واجب و چه مستحبی  
غیر از غسل جنابت که وضو بخواند و در غیر جنابت  
وضو که از برای نماز که خوانسته بشود باز پیش از

غسل باشد و اما استحاضه پس آن بر سه  
قسم است کثیره و متوسطه و قلیله و شنا  
هر یک از آنها باین طریق است که پنبه را  
مانند تخم مرغ می سازد و بخود بر میدارد  
و بعد از غلطه آهسته بیرون می آورد و پس  
هرگاه خون و پنبه را از میان گرفته  
باشد و بهر بایست آن که طرف بیرون است  
نرسیده باشد آن خون استحاضه قلیله  
است و واجب است بر او تغییر پنبه را  
شدن آن بطریقی که ذره از آن باقی  
نماند و از برای هر نمازی وضو و نیاز  
و هرگاه خون مجموع روی پنبه را از اندرون

بیرون

۴۲  
تا بیرون آورده کرده اما بکهنه نرسیدن  
باشد پس آن استحاضه متوسطه است و  
واجب است بر او زیاده بر آنچه گذشته در  
استحاضه قلیله غسلی از برای نماز صبح یا نماز شب  
هرگاه نماز شب گذار باشد و احوط آنست که از  
برای نماز ظهر و عصر غسلی از برای نماز مغرب و عشا  
غسلی بکند و چند که اقرب عدم و جوب است  
و هرگاه از پنبه گذشته باشد و بکهنه رسیده باشد  
پس آن استحاضه کثیره است پس واجب است  
زیاده بر آنچه گذشت غسلی از برای نماز ظهر و عصر  
و غسلی از برای نماز مغرب و عشا و غسلی از برای نماز  
صبح یا نماز شب و اما غسل نفاس و نفاس آن



خونیت که بهر راه طفل یا بعد از طفل بیرون  
می آید نه پیش از طفل و واجب است غسل  
بعد از پاک شدن ازان و کیفیت آن  
مثل غسل حیض است که وضوئی که از برای  
نما و مبنا زد پیش از غسل نجائی آورد  
و اما غسل مس میت پس میت آدمی که سرش  
شود پس هر مکلنی که او را غسل کند بجز  
از بدن او که حیوة در آن حلول کرده باشد  
غسل بر او واجب می شود و اما ششم غسل میت  
است پس واجب است که میت را سه غسل  
بدهند اول بآب سرد و دوم بآب گرم و سوم  
بآب سرد و اینست اول را چنانچه که در غسل

نماز است

ان مسلمین در طهارت و نجاست و حیوة سال و خون و سایر احکام  
زیر اگر فرقی باشد ایشان نیست مگر در موردی و اما در موردی که در سبیل  
انفاق یا بجهت امور خارج از متعلق قدرت و اختیار است و در  
در بلاد و اسلام و سبب اسلام آباء و ائمه آن و سایر احکام هم  
و اگر تمام کردن مجبور و اما در موردی که در متعلق امر و انفاق است  
از برای اختلاف احکام شرعیة منافعت با مذهب معتزلی و غیره  
بمقتضای قول معتزلی و موجب عدم اساس مباحثه مذهب معتزلی و غیره  
و نیز اگر عدله اوله ایشان اینست که امور انفاقیه منافعتی است  
و عقاب بلکه محبت و سفار می تواند شد چنانکه در ذکر اوله ایشان  
خواهد آمد مرتب و سابقا مذکور شد انکه از جمله کسانی که در هیچ  
گروه اند با اینکه محمد و اما به کردن واقع و اصول عقاید کافانست  
و امور دینی و اخروی و از حق و افضل المحققین و اسناد احکام و التمسکین  
و غیره الملة و الی و در مذهب معتزلی و التمسکین و التمسکین  
طوبی است قدری هم اگر کسی که در مذهب معتزلی و التمسکین و التمسکین  
و ال باطل است با جماع المسلمین و بگویم او را که در مذهب معتزلی و التمسکین و التمسکین

قیاس نیست بلکه از مقوله اتحاد طریق سلبی است و ثانیاً آنکه  
 مسلم ندانیم آنکه هر قیاسی باطل باشد بلکه قیاس باطلی محض است  
 در سلبی طالعته که ماخذ استنباط علت در آن یکی باشد  
 نه قیاس مخصوص طالعته و قیاس اولویت و قیاسی که مستند به قیاس  
 علت آن قطعی باشد که از انتقاج المناطیه می آید و ماخذ غیره مقوله  
 قیاس اولویت است با اینکه میتوان آنرا در اتحاد طریق سلبی  
 که یکی از اولیه معتبر است که اصول این از ادب بسیار زیاد است خود  
 بیان نموده اند و معتبر است که استدلالتی است و بدان کرده اند نیز هیچ  
 نموده و باطله هر اسمی که از اسمی که باید حجت بر امیتوان اثبات نمود  
 در اولی و هم آیان و اخباریست که مضمون نفعی عروج و مشتمل  
 بر توضیح فایده شریعت است و بهر جهت زیرا که اگر تکلیف نمود و اکثر  
 علوم بسیار اگر از ورنه آن که از قبیل بایمانند باخذ نمودن مسائل شریعت  
 خود از جهت بدی که از آن مقوله تکلیف باطل است بنا شد به شریعت  
 عروج است سیما در این جور از زمان که محمد بن مسلم اخیر بود  
 که زمان اخذ مسائل را مشاهده از خودش از آن که این بدون واسطه

ابو اسطر

یا بواسطه شخص فقهی و نویسنده است چنانکه بر اهل بصیرت ظاهر است  
 خصوصاً بعد از ملاحظه آنکه شرط است در جواز تقلید مجتهد علم فقه  
 بعد از آنکه حقیقت معنی عدالت بر عقل عام مشتبه و محقق است  
 پس چنانکه بر او و دانش او و اولاد و دیگران از جهت این که پس از آنکه  
 مشتبه باشد زیرا که معرفت معنی عدالت موقوف است بر معرفت اینها  
 و محرمات بسیار که در معرفت اینها غلبه کند کسی را که شنید و عدالت  
 دارد بواسطه معنی علم بعد از آنکه حقیقت عدالت را با واصل باشد است  
 بواسطه جاهل بودن بعضین خصوصیات واجبات و محرمات که قیاس  
 علم بعد از آن است و در آن می باید زیرا که تعین واجبات و محرمات  
 نسبت به این شخص موقوف است بر تعین تعلیل مجتهد بر وجه تقلید  
 موقوف است بر تعین واجبات و محرمات زیرا که احکام میدهد آنکه  
 نیاز بر فرض نبوت و حجب و مخرج و غیره از امور است که آن مجتهد عالم  
 شده است و حجب با عجزیم آنها عاقل نباشد مثلاً فرض کنیم آنکه از آن  
 مجتهد حقیقت کسی را که عینیتش معلوم است شنید و لیکن بصورتی او قیاس  
 در عدالتی که بکند نظر باینکه از آن جمله صفات می آید و استمال



میدهند که اگر نفاذ دیگری کند حق او ثابت میشود باینکه در حق  
 آنچه بد دیگر غیبت از جمله کبار میدانند و همچنین کتب غیر مصطفی  
 امیرنزل یا اگر فرض شود که اصول را در دستهای اصوات غیر از خداوند  
 از زمان در جای دیگر محتاج از غیبت با اعتقاد آنکه جایز است و اینکه  
 صوت زن از جمله غرض غیبت و طلاق چنانکه بعضی از محققان تصور  
 بان قائل شده اند و حال آنکه احتمال میدهد در تقلد و بیان او آنکه  
 اگر از اوامر میدانست بان ترک اصرار بر آن میکرد و فرض شود که باین  
 جهت بعضی از ایشان از اوامر میدانند از غیر ذلک و نه الاشتهار و نقل  
 و همچنین حال ایشان عیالت و در و سائل که از آن جهت حکایت نموده اند  
 و بدانکه از جمله مؤیدات آنکه مزبور که از جمله مشایخ کاتب بر اهلیت  
 اخبار نیست که دلالت ندانند بر حد ویت جاهل مثل قول رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله علیه اهل بدیهه الاشتهار و غیر عن ابی الخضر و النبیان و ما لا یعلمون  
 و مثل قول الامام عین فزوج امرأه فی عدة زوجها الا ان انا حدیثا  
 بعضی از اهل اجماع اند و از بعضی از اهل مالک و شافعی و ابی حنبله و احمد  
 و علی بن ابی طالب و ابی بکر و عثمان و علی و ابی طالب و ابی بکر و عثمان و علی و ابی طالب

ایشان

ایشان مطلب ما بعد از این است که حضرت فرمودند جاهل بحکم شرعی  
 معذور است از جاهل بر صریح از حکم و در بیان علت او این است  
 در قول حضرت فرمودند نظر باینکه جاهل بر صریح ممکن است از استعالم  
 و استکشاف حال نهان جاهل بحکم که ممکن از آن نیست و شاید که علت  
 عدم ممکن از استعالم استعالم از طلب علم و علمان باشد چنانکه ممکن  
 و غیر ایشان از او با عیال و غیر صحیح بان نموده اند که یکی معذور است  
 جاهل در مسئله مخصوصه مستلزم معذوریت او در مسائل کلیه نیست  
 چنانکه در اصول همین شده است که خصوصیت مورد مستلزم خصوصیت  
 عبارت عام باطلان نیست مسلماً لیکن تعلیل مذکور در حدیث معقول  
 صحیح قیاس کردن تا محلی نیست بر مبنای حدیث چنانکه از معقول است  
 مضمون حدیث خواهد بود و آن محتمل است و عبارت حدیث نیز بیان آن  
 در و شیخ الطائفة عن محمد بن یعقوب عن ابی علی الاثر عن محمد بن محمد بن عبد  
 الجبار و محمد بن اسماعیل عن الفضل بن شاذان جمیعاً عن صفوان بن عبد  
 الرحمن بن الحجاج عن ابی بصیر عم قال سألت عن الرجل یزنی مع المرأة  
 فی عهد نایبها الیه ایمن من لا یخل له ابداً فقال لا انا کان یجوز الیه فلیتزوجها

۱۳۱







واركان طعيه الزكيه نباشد زيرا كه فرض فوات شرط اول نيت  
 قريبتحقق نميگردد و فرض فوات شرط دوم و عدم تكليف  
 باقي خواهد بود بر وجه قطع و يقين بر قضايه انوار اول لازم است  
 اگر از اضافي است كه قضايا نها واجبند بشرع بر سبيل اطلاق  
 اين عبارت كرده و گفته كرده بوديم در واقع قلم دوم و در جمله اضافي  
 كرده است دارد بر دو عدد و هت جاهل محضه و نه آن كه انام محله ايشان  
 مربوط است تا آنجا كه اين قلم اول و قلم دوم و محمض فعله آن ناسبا  
 اوساها و ارجاهله ناله نعلي و نه ذلك مرسله جمل بر بعضي اضافي  
 عن احد عام في جاي غير ان محرم اجماع و قد شد استانك كافها  
 و طاف و سعي قال تجزى بر نه اذ ان قدر في ذلك فقد يتم حجة  
 وان لم يجل و رواية عبد الصمد بن بشير عن ابى عبد الله عليه السلام قال جازل  
 يلبي حقن مثل الجبل الخمر و هو يلبي عليه فبعضه ان قال ان اريد جمل  
 و كبر ارجح الترفلا من عليه طيفه اذ استالى ان قال و اصنع كما يصنع  
 الناس و نه ذلك ما من نه الخدود ان رجاء شراب الخمر على عهد ابى بكر  
 و عمر و عند رجاء به الاخرم فسانا اهل البيت من مخارجه ان يدان

منه خالی

ففي حال العلم بالحق والامتناع وقال سبحانه تعالى على الذين لم يؤمنوا بالحق  
عليه ففعلوا ذلك فلم يشعروا عليه احد حتى علموا عنه ذلك ما ورد في  
معدود من الاحاديث القديمة والامام الجليل والافقان وما رواه الصادق  
في الصحيحين عبد الله بن ابي عمير قال سألت ابا عبد الله عن الذين  
شككوا عليه في حال الامن قال لا يؤمنون ذلك ما روي انه ما اخذ الله على احد  
ان يستعمل احد اخذ على العلماء ان يعملوا وقرئ ما حجب الله عليه العباد  
من موصوع عنهم وقرئ ان الله يوجب على العباد ما اتاهم وعرفهم  
ومن ذلك حسنة يريد الكاسية التي رويت في العدة ما رواه  
ان قال فاذا علمت ان علمها غنة فخذل من هنا الحجر وانما حجب ما رواه  
قالين بعد معدودت ما رواه في عبادات واطراف ان  
يكون امور حجبها اول الحجب كاستعماله في عمل اخر ومن  
دوسيلة بنما في ما يوجب كونه مثالا يصير است وحيثما رواه  
ايشان مشكوك فيه است او معلوم العدم بنابش وعمل مشكوك فيه  
موجب ما في برون وفيه ان تكليف يعني نيت ليس انما في ايشان  
مبني في نيت تدبر انما كما في علمي بل في باقر في قوله تعالى

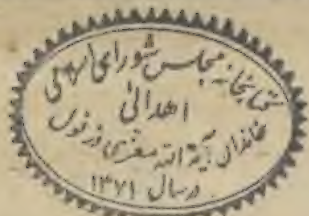
وإن كنت معقلاً فإدعها فقد  
الأولى من خلاف ذلك



بره ایشان انقضای آن زمانهای شایسته و در نهایت محبت تا آنکه  
 عالم و اما مقدمه ثانیه پس شریک نبرد و آن نیست زیرا که بعد از  
 ملاحظه کلمات گذشته که در مقام دوم از علایم علم حکایت کرده  
 شد که قطعه بعدیست حاصل نشود افلاک و آن حاصل خواهد شد  
 و اما مقدمه ثالثه چنانکه بنویسند شکل نیست زیرا که اصول این  
 اتفاق کرده اند بر اینکه مشغول بهینه و مستعدی بر لایه بقیه است  
 مخفی نماید آنکه تقریر این دلیل بر این تفصیل در کلام هیچیک از ارباب  
 این قول مذکور نشده است بل در کلام بعضی از ایشان ایشان آن  
 شده است و لیکن بر سبیل اجمال چنانکه عن قرب خواهد آمد و می بیند  
 این دلیل قشلی است که بعضی اساطیر و انقیاد او را نموده است  
 و عبارت ایشان اینست که بر هر یک از آن است که معرفت او بفان  
 بخوبی باشد که اگر در وقت حساب سالی از جانب جلال مقام است  
 لغیر او و متوجه شود که این بنده من دانست که در آن زمان خواستیم  
 از کجا دانست که آن نمایان که از آن خواستیم بودم با این بخوبی که ایشان  
 می نمودند با این جواهر آن نزد خود می دانند و باشد که اگر آنجا که این

الغای

القاب چنین سالی عرض نماید بخواند بقدر مقبول و مؤلفه کردن  
 و هیچ بود و باشد پس اگر این بخوبی نبوده باشد عمل او بر آن زمان و او  
 حاصل خواهد بود بعد از آن فرموده است مناسب این است در این  
 مقام مثالی ذکر شود چنانکه توضیح حال پس یکدیگر مثال مانع و مثال  
 رعایا و عساکر و رؤسای عسکرات نسبت سلطان هرگاه که یکی از  
 مورد بر و سالی عسکر که شاه امر کرده است که بر وید فلان بلد را بخیر  
 کرده اهل آن را بکشت و رسانید و سالیان عسکر بخیر و دست اهل آن  
 ملاحظه حال بخیر عین اینست که اگر آنجا که این دولت است باقی اهل آن  
 بر آن خبر می نمایند و نمایانستال می شوند و اما اگر بخیر کسی است که  
 اعتماد بر او نیست اعتماد بقول او نمی نمایند و او را مانع می بینند  
 چنین است و در امور بدین اعتماد نمیتوان کرد و هر یک که مشخص باشد  
 که این شخص را می دانند عالم است و درین اوضاع از آن خبر مذکور شد  
 و این مقام آنست که مشخص کل عساکر و رعایا و اولاگان دولت ساخته  
 شد که شاه خود همچون تربیت داده و امر فرمود که هر فردی که  
 از افراد عساکر و رعایا و اولاگان دولت دور و نزدیک ایشان بآن



معمون نموده باشند و مقر داشته که هر کسی ایشان نمودن را بطلب آید  
سلطان نیز خواهد بود و هر کسی ایشان نمودن را نخواهد بود  
اینقدر هم مشخص شده است که بعضی عالم این شده است که اگر این سخن  
و کیفیت ترتیب آن چه سخن است تشکیک نیست که در بعضی سخن عالم  
بر آنست که بر ملایمان نیز هم آنست که در صورت سدا پند  
برایند که عالم این سخن بهم رسانند و مشخص است در صد معرفت  
که بر اقصای بنیانند که عقل این سلطان بوده باشد نیز هر کسی که  
انقاد است که چه مدعیان باشد که این عالم این صفت در هر ماس  
عین معنی او عالم آنست که کیفیت این سخن نیست که در یک عالم که این  
آن سخن نماید بصفت عالم در محل کلام نیز چنین است که این معنی  
بنیاد این سخن است که حکیم بقال علیه السلام این سخن است که بصفت  
محض در ترتیب نمود و معنی فرمود که عباد در هر شبانه روزی  
بجز مرتبه ایشان را نموده باشند و در محل آن و در جواب و در نزد  
آن اقبال عقاب فرمود پس در مقام تعلیم آن باید شخص این و  
معنی بر تحصیل نمود و علاوه بر آن خارج از طاعت و غیره است

تعداد ۲۰

بعد از آن در مقام اثبات بطلان نمازی که کنند با آواز مثل اذان  
بود میفرماید که چنین شخصی در وقت حساب در جواب سوال سابق  
میاندازد چه عرض خواهد نمود آیا خواهد گفت چون که پدر و مادر  
خداوند دیدم که چیز عجلی از ایشان صادر میشد متابعت ایشان  
کردم و آنکه یکسب بر فم کعبه را چنین چینی بعلین من نزد کافران  
برهان نمودم بلکه تشکیک و افاده نمودن در چنین مقام سخن <sup>است</sup> و غیره  
و یا بجهل دروغ باور چنانچه احوال استحقاق عقلی و فروعی است از استحقاق  
خواص نظر با وجودی در سابق و آنست که تشکیک و انکار است از کردن امور  
دین و از آنکه کلام دین خداوند عالم بوده باشد پس مکلف به این شخص  
آنست که را خود بوده باشد از امین یا صاحب شریعت یا مؤلف  
از غیر مکلف به او نخواهد بود پس مافی بعینه مکلف به خواهد بود و مکلف  
به غیر مافی به دلیل تجربه را که است آن مؤلفه صحیح از غیره تشکیک خواهد  
بود و این معنی بطلان است آنست که در تمام ظاهر و باطن مکلف به خواهد  
از اصل دل بعد از احوال و بر عقل نزعی و احاطه با غیره در کشور و حج  
و اوله مختار محقق نیست بر اولی الایصار زیرا که نزعی در صورتی است



که مکلف جانم بجهت نماز خود غافل از احتمال فساد آن و وجوب اخذ  
 مسأله آن از جهت حق و مطالب بودن آن نماز با و اتقوا و غیره  
 یا بعضی از ایشان و یا جمیع تراعی در صورتی که آن نماز موافق باشد  
 با آنچه معلوم الفساد نباشد و این غافل با قیاس است و الا از آنچه  
 در مقام اول مذکور شد معلوم کردید آنکه در بعضی صور مسئله فرض  
 شد است مطالبه بودن یا صحیح اتفاق و در بعضی یا صحیح نزد مجتهد  
 حق و در بعضی فرض شد است عدم ممکن از تمام مسائل آن مجتهد حق  
 و دلیل بر غیر فرض تسلیم می شود مقتضای آن تا بعضی وقتها در جمیع  
 صور محل تراعی نیست و همین قدر کافی است در جواب آن علاوه بر آن  
 میگویم در صورتی که مکلف غافل صرف باشد از وجوب جمیع مجتهد  
 و از احتمال فساد بودن نماز که میکند هرگاه از ماعدای غیر از فساد  
 و قبل مذکور را منع میتوان نمود اما مقتضای اولی آنکه در صورتی  
 که مسلم است آن تکلیف شرعی نیست بلکه از بعضی همان قدر نیست که  
 بعقل خود از آن فراموشی بود و تکلیف نمودن او و زیاد بر آن تکلیف  
 بنا لا یطابق است اما مقتضای دوم نیز نظر یا اینکه بعد از ملاحظه بعضی

نموده

صِدْقَتُهَا وَصَحِّهَا وَإِنْ اِحْتَقَبُوا  
 حَقَّ مَا قَالَ عُمَرُ بْنُ مَالِكٍ أَنَّ اللَّهَ  
وَرَسُولَهُ قَتَبَ لَكُمْ وَابِلَهُ وَرَسُولَهُ  
 فَإِنْ اِحْتَقَبُوا لِقَائَهُ قَوْلَ عُمَرَ  
 وَحَمَلُوا إِلَيْهِ تَعْبِيرَ لِكُلِّ الشَّرْحِ الْجَمْعِ  
 عَلَيْهِ قَتَبَ لَكُمْ وَإِنَّمَا وَلَا يَجْلُونَ  
 عَنْ بَعْضِ هَذِهِ الْعُجُوبِ

فِي أَقْوَابِ السِّينَةِ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ أَنْخَلَعُوا  
الْمَشْرِجَ الَّذِي جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ أَعْيَانًا  
لِلشَّيْبَةِ رَوَى عَنْ  
الْمَغَانِي وَالْمَوْكَلِي وَكَانَ الْأَمِينُ  
لِلشَّائِعَةِ أَنَّهُ بَشَرٌ قَبِيحٌ طَبِيعَتُهُ  
مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا جَعَلَتْهُ  
الرَّافِعَةُ شِعَارًا لَهُمْ عَدَّ لِنَاعَتِهِ

٥٢  
حَقَّهِمْ وَقَدْ ذُخِرَ عَلَيْهِ تَوَلَّى  
تَعَالَى وَلَوْ أَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي  
الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَا قُدْرَةَ  
بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
رَوَى أَبُو نَعِيمٍ الْحَارِثِيُّ  
مِنْ أَعْيَانِ عُلَمَاءِ السِّينَةِ فِي  
كِتَابِ حِلْيَةِ الْأَوْلِيَاءِ أَنَّهُ



لَمَّا احْتَضَرْتُمْ لَمَّةً لَيْتِي  
كُنْتُ كَبْشًا لِقَوْمِي يَمْنُونِي مَا دَيْرًا  
لَمْ تَحْمِلْ جَاءَهُمْ أَحَبُّ قَوْمِهِمْ قَدْ رَنِي  
فَجَعَلُوا بَعْضِي شَوْيِبًا وَبَعْضِي قَزِيدًا قَاو  
فَاكْمَلُونِي فَاكُونُ عَذْرَةً وَلَا أَكُونُ  
بَشَرًا فَتَى بِحَقِّ قَوْلِ قَلْبِي  
وَيَقُولُ الْكَافِرُ بِالْيَتِي كُنْتُ

٥٢  
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ  
السَّلَامُ وَهُوَ خِزْدَةٌ فِي يَدَيْهَا  
عَايِدُ الْحَايَا بَيْنَهُ مَا عَلَّمَتْ لَيْتِي  
أَلَوْ عَايَا ابْتِئَاءً وَكَانَ عَلِيًّا عَايَا  
فِي بَعْضِ حَوَالِي الْبَيْتِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَهَا التَّشَاهُيَاتُ

قَالَ لَمْ أَشْتَرِ عِبَادًا وَأَنَا أَعْلَمُ  
أَنَّهُ عَزِيزٌ وَلَيْسَ بِوَقْتِ غَيْبٍ قَدَّ  
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ  
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَجْعَلَ ثُمَّ قَالَ  
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَفْضَلِ مَا فِي عِنْدِكَ  
مَنْزِلَةً فَطَرْتَهُ عَلَى الْبَابِ فَدَخَلَ  
مَكِّيًّا بِدَاخِلِي عَلَيْهِ طَرَفُ رِدَائِهِ

٥٢  
قَالَ لَمْ أَشْتَرِ عِبَادًا وَأَنَا أَعْلَمُ  
أَنَّهُ عَزِيزٌ وَلَيْسَ بِوَقْتِ غَيْبٍ قَدَّ  
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ  
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَجْعَلَ ثُمَّ قَالَ  
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ أَفْضَلِ مَا فِي عِنْدِكَ  
مَنْزِلَةً فَطَرْتَهُ عَلَى الْبَابِ فَدَخَلَ  
مَكِّيًّا بِدَاخِلِي عَلَيْهِ طَرَفُ رِدَائِهِ



فَأَكَلَتْ وَاسْتَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِسْحَاقُ بَرَأَتْ قَالَتْ  
عَمْرُ صَدَقَتْ وَبَرَزَتْ إِشْرَافُ  
لَقَدْ سَمِعْتُهُ وَوَعْدَتُهُ بَارِئُ خُذْ  
يَمِينِي أَمَّا نَأْنِ عَرْضُ ابْنِ عَافِي  
وَتَجَرُّهُ ثُمَّ قَالَتْ وَاللَّهِ يَأْنِي  
عِنْدَ مَنْ لَا يَجْعَلُ لِي عِلْمَ عِيْرَتِي وَلَا

٥٥  
نَزَحْتُ أَنْ أَيْتَنِي طَلَقْتَ مِنْهُ وَأَنْتَ  
لَا يَحُورُ لَهُ فِي دِينِهِ أَنْ يَتَّخِذَكَ  
مَهْرًا وَهُوَ لَيْسَ أَحْمَرُ أَمَّ عَلَيْهِ  
كَامٍ وَأَنَّ الذَّوْحَ يَقُولُ كَذِبًا  
وَأَمْتُتَ فَقَدْ بَرَقْتَنِي وَصَدَقْتَ  
مَعَالِي وَأَخَا أَمْرِي عَلِيٌّ غَمٌّ لَنْتَلِكُ  
وَعِضْ قَلْبًا فَاجْتَمَعُوا إِلَيَّ

يَحْتَصِرُونَ فِي ذِكْرِكَ الْوَيْلَ لِلرَّجُلِ  
عَنِ عَيْنِيهِ قَالَ نَعَمْ قَدْ كَانَ  
ذِكْرُكَ وَبَدَحَلَّتْ بِعِلْدَانِهَا أَنْ عَيَا  
خَيْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَأَوَّلَهَا بَرًّا  
اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَرَفْتُهُ مِنْ عَرَفَةٍ  
وَأَنْكَرْتُهُ مِنْ أَنْكَرٍ فَلْيَغْضَبْ مَنْ غَضِبَ  
وَلْيَرْضَ مَنْ رَضِيَ قَتِيلًا مَعَ الْمَاءِ يَرْوِي

٥٦  
هَذَا مَا رَوَاهُ عَنْهُ صَاحِبُ  
الْمَجْمُوعِ بْنِ الْمُحَيَّرِ بْنِ مِسْنَدِ  
عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ أَنَّهُ لَمَّا طَعَنَ  
عُمَرَ لَمْ يَكُنْ يَتْلُمُ قَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ  
بِزَالِ الْبَاسِ وَكُلُّ هَذَا قَالَ عُمَرُ  
لَعَنَ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تَرَى مِنْ جَرِي  
مَنْ أَجَلَ وَأَجَلَ صَاحِبِ جِلِّ وَاللَّهُ



لَوْ أَنَّ فِي مَلَأِجِ الْأَرْضِ خَيْمًا كَذَلِكَ  
يَوْمَ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ  
أَنْتُمْ رَوَّاعًا مِنْ مَخْضَرٍ يَجْتَرُّونَ  
يُرِي مَعْبُدِي فِي الْجَنَّةِ وَالنَّارِ  
وَقَدْ ذُكِّرَ أَنَّ مِنْهُ لَمْ يَجِئْ  
رَأْيِي مَعْبُدِي مِنَ النَّارِ أَنْ ذُكِّرَ  
لَسَبَبٍ بَعْلِي فِي بَنِي هَاشِمٍ وَغُصْبَةٍ

أَيُّ الْخُلَفَاءِ الْمُتَنَبِّهِينَ وَالْعُلَمَاءِ  
الْعَارِفِينَ الَّذِينَ رَوَّاعُوا عَنْ الْمُنْبِ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذِهِ الْقَضَائِلُ رَوَّ  
عَنِ الْمُتَنَبِّهِينَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِ وَكَأَيُّ  
هَذِهِ الرِّدَائِلُ لَا يَجْعَلِي عَلَيْهِمْ أَنْ  
أَحَقَّ لَهُمْ لَهُ وَلَهُمْ وَلَا جِدَّةَ الْمُصَوِّبِينَ  
لَكِنَّ الْخُلَفَاءَ مَطْلُوبُوا الْأَمْرِ لَا يَسْتَمِرُّونَ

وَمَالِكِ الْعُلَمَاءِ لَهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا  
وَمِنْ الْعُلَمَاءِ أَنْ يَنْبَغِي لَهُمْ أَنْ يَكُونُوا  
عَلَى سِلَاطَانِ الْأَيْدِي فِي الْأَرْضِ  
وَعَرَجًا وَاجْتِمَاعًا وَاجْتِمَاعًا  
عَلَى أَطْنَاءِ نَوْرِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَوْلَادِهِ  
عَلَيْهِمْ وَعَلَيْهِمُ الْبَيْتُ وَتَقَاتُوا خَيْرًا  
وَشَيْعَتِهِ وَمَنْعُوا مَنْ يَقَعْنَ لَهُ

شَرْقِي

فَاجْتَمَعُوا إِلَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ الْأَيْدِي  
مُجْتَمِعَةً وَالْقُلُوبُ شَتَّى وَقَدْ  
عَلِمَتْ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ اخْتِلَافَ  
النَّاسِ فِي أَهْوَاءِهِمْ وَلَيْسَ عَمَلُهُمْ  
مَا فِيهِ النَّيْبُ فَاجْتَمَعُوا عَنْ حُكْمِ الْحُكْمِ  
عَمَّا أَمَّلَ اللَّهُ وَأَخَاهُ عَلِيًّا هَذَا  
وَأَقِيمُوا بِهَذَا أَنْ لَا يَدْعِيَهُمْ مَعَهُ

وَأَنْتَ لَدُنْكَ



وَأَقْسَمُ زَوْجَهُمَا أَنْ لَا يَفَارِقَهُمَا وَلَوْ  
ضُرِبَتْ عُنُقُهُ إِلَّا أَنْ يَحْكُمَ عَلَيْهِمْ  
لَا يَشِيْطُ طَيْعَ مَخَالَسَةٍ وَأُفْتِيحَ  
مِنْهُ فَرَفَعَهُمْ إِلَيْنَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
أَحْيَيْنَ اللَّهُ قَوْمَكَ وَارْتَدَّ <sup>لَهُ تَبْلِيغُ</sup>  
وَلَتَبَّ فِي إِبْتِلَالِ الْكَاتِبِ هَذِهِ الْأَيَّامُ  
إِذَا مَا الْمُسْكَاتِ وَرَدَّ يَوْمًا

٥٩  
فَخَارَتْ فِي تَأْمَلِهَا الْعَيْنُ  
وَضَاقَ الْقَوْمُ ذُرْعَا مِنْ بِنَاهَا  
فَأَنْتَ لَهَا يَا أَبَا حَنِظَرٍ أَمِينُ  
لَا تَزِلُّ يَدُ جَوْنِ الْعِلْمِ طَرًّا  
وَأَحْكَمُ التَّجَارِبِ وَالشُّبُونِ  
وَوَحْلُ الْأَمَلِ عَلَى الْبَرَاءَاتِ  
فَنُحْطِ بِهِمْ الْحَقُّ الْحَقُّ

قَالَ فَجَعَلَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْكَرِيمِ  
بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي أُمَيَّةَ وَاقْحَادَةً  
يَوْمَئِذٍ قَالَ لَأَدْبِ الْمَرْأَةَ  
مَاتُوا قَالَ أَيُّهَا الشَّيْخُ قَاتِلِيَا  
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا الرَّجُلُ رَجُلٌ  
ابْنِي وَجَمَعَهَا إِلَيْهِ بِأَحْسَنِ مَا  
يَحْضُرُ مِنْهَا حَتَّى إِذَا أَمَلَتْ

مِنْهَا

خَيْرٌ وَرَجَعَتْ صَلَاحَةً حَلَّتْ  
بِعِلَاقَتِهَا كَأَذْيَابٍ ثُمَّ أَرَادَ الْإِقَامَةَ  
مَعَهَا قَالَ عُمَرُ يَا شَيْخُ لَعَلَّ  
لَمْ يُطْلَقْ أَمْرُهَا فَلَيْفَ حَلَّتْ لَهَا  
الشَّيْخُ يُبَيِّنُ أَنَّ اللَّهَ الَّذِي  
لَيْسَ خَشَاؤُهُ وَاضِحٌ كَذِبًا أَنِ  
يُخْتَلِجَ فِي صَدْرِي مِنْ شَيْءٍ نَسِي

كُوَيْدِي



وَعَلَىٰ نَرْعَمُ لَنَا عَلَىٰ خَيْرِ هَدَفٍ  
الْأَمْرَةِ وَالْأَمْرَةِ جَلَالُ ثَقَاتِهِ

لَزَجَ مَا تَقُولُ هَذَا الْهَلَفَ

قَالَ نَعَمْ قَبِيلَ مَا قَالَ نَعَمْ

كَادَ الْجَلِيلُ يَرْجُو بِأَهْلِهِ وَبَنَاتِهِ

يَنْظُرُونَ شَرًّا إِلَّا أَنْهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا

بِشَيْءٍ كُلِّ يَنْظُرُ إِلَى وَجْهِهِ عُمْرُ الْكَلْبِ

سَرَّيْنِ الْبَارِئِ

عُمْرُ مِلَّةِ نَيْكَ الْأَرْضِ سِدَّةً وَالْقَوْمِ  
مَا مَوْنُ يَنْظُرُونَ مَا يَقُولُ

رَفَعَ رَأْيَهُ وَقَالَ شَعْبًا

إِذَا دَلِيَ الْحُكْمُ يَنْقُومُ أَمَّا الْخَوَّاسُ

وَأَخِيرُ الْأَوَّلِ إِذْ يُعَذِّبُ خَلَاؤُهُ وَاجْتِثَاؤُ الرِّشَاءِ

ثُمَّ قَالَ لِلْقَوْمِ مَا تَقُولُونَ فِي

مَعْنَى هَذَا الدَّجَلِ نَسِيحُوا قَوْلَهُ

يَحْمِلُونَ

رَهْطَانِ

يُجْحَنُ اللَّهُ قَوْلًا قَدَّ رَجُلٌ  
مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ هَذَا لَمْ يَرْجُ لِسِنًا  
نَحْنُ نَرْجُو عَلَى الْقَوْلِ نِيَّةً وَأَنْتَ لَمْ  
بِالْقَوْلِ مَرْغَبٍ لَمْ وَعَلَيْهِمْ قَدَّ قُلُوبُ  
مَاعْنِدًا فَإِنَّ الْقَوْلَ لَمْ يَجْرُ بِأَجْلٍ  
أَوْ بِعِلَّةٍ حَقًّا جَانِبًا عَلَيَّ فِي مَجْلِسِي  
لَا أَقُولُ شَيْئًا فَالْتَمَسْتُ إِلَيْهِ حَلَمًا

بَنِي هَاشِمٍ مِنْ وَلَدِ عِمِيلَ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
قَدَّ مَاتَ قَوْلُ نِيَّةٍ حَلَمًا  
هَذَا الدُّجَى يَأْتِيَنِي فَأَقْتَمَهَا  
قَدَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ابْنَ  
جَعَلْتَ قَوْلِي حُكْمًا وَحَلَمًا جَانِبًا  
قُلْتُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ فَالْإِسْلَامُ أَوْ يَكُنْ  
وَأَرْشِدْ لِي وَأَهْلِي لِلْمَوَدَّةِ قَدَّ



قَدْ لَمْ يَكُنْ سَاحِلًا مَازَقًا قَالَ فَلَمَّا  
شَهِدَ ذَلِكَ بِنَا أُمِّهِ قَالُوا مَا أَصْنَعْنَا  
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ جَعَلْتَ الْحَكَمَ  
إِلَى غَيْرِنَا وَخَنَّا مِنْ لِحْمَتِكَ وَأَوَّلِيكَ  
رَحِمَةً قَالَ عَمْرٍاءُ يَنْجُو  
وَلَوْ عَجَزُوا لَوْ كَعَرَضُوا ذَلِكَ عَلَيْكُمْ  
أَنَّا فَمَا ابْتَدَيْتُمْ لَهُ قَالُوا مَا أَعْطَيْنَا  
سَمْعًا وَكُلًّا

مَا أَعْطَيْتَ الْعُقَيْلِي وَلَا حَمِيئًا  
مَا حَمِيئًا قَالَ عَمْرٍاءُ مَا  
أَصَابَ وَأَخْطَأْتُمْ وَجَزَمْتُكُمْ  
وَأَبْصَرْتُكُمْ فَمَا ذَنْبُ عَمْرٍاءُ  
لَكُمْ أَنْ تَذَرُونِي مَا مِثْلُكُمْ قَالُوا لَا  
تَذَرُونِي قَالَ لَكِنَّ الْعُقَيْلِي  
قَالَ مَا تَقُولُ يَا جُلَّةَ الْأَنَامِ

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ الْأَوَّلُ  
وَعِنَّمَا إِلَى الْمَرْفَعَةِ سَامِعٌ لِمَنْ يُدْعَى  
فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ الْبَيْتَ نَادَى مَا وَفَّقَنِي عَنْ  
قَالَ عَمْرٍو حِينَئِذٍ وَصَيْتَ  
قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
بِرَقَبَتِي وَلَمْ يُطِيقُوا إِعْرَاقَهُ قَالَ وَالَيْ  
عَلَيْكَ ذَلِكَ قَالَ شَدَّكَ اللَّهُ

بَنِي سَيِّمُونَ بَنِي مَهْرَانَ بِسَلَامٍ عَلَيْهِ  
رَحِمَهُ اللَّهُ وَبِرَكَاتِهِ أَمَّا بَعْدُ  
فَقَدْ رَدَّ عَلَيْنَا أَمْرًا صَافً  
الصُّدُورَ وَخَجَزَتْ عَنْهُ الْأَوْيَاعُ  
هَرَبْنَا بِأَنْفُسِنَا وَكَلْنَا إِلَى عَالِيَةٍ  
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَوْ رَجَوُا إِلَيْكَ  
الَّذِي يُولُ وَلِيٍّ أَوْ بِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمُوا



الذين يستنبطونه منهم الآية وهذه  
المرأة والأرجلان أحدهما زحياً  
والآخر ابوها وإن أباهما يا أمير المؤمنين  
يا أمير المؤمنين نعم إن زحياً  
حلف بطلاقتها أن علياً لي  
طالب خير هذه الأمة وأولها  
يرثول الله صلى الله عليه وآله

٥٥  
الشيعة بعلمت أن الحق في  
طريق الشيعة رسلت في انذار  
مخالفينهم لأن مخالفينهم للمشركين  
كان مع اعتقاد جوارح فبدلتها  
وإن كان مع اعتقاد محرمة فبدلتها  
فنبهوا والناس لا يتقبلون في  
شيء فلا يجوز لمؤمن بالله ورسوله

أَنْ يَتَابَعُوا مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ عَنْهُمْ عَلَى  
مَا يُوجِبُ الْكُفْرَ وَالنِّسْبَ **وَيُشْهِدُونَ**  
عَلَى خَلْفَائِهِمْ بِمَا ذَكَرَ كَمَا مَقْدَمُ  
مِنْ الْأَخْبَارِ الْمَاضِيَةِ فِي هَذِهِ الرِّثَاةِ  
**فَقَالَ** رَدِّي أَحْمَدِي فِي  
الْجَمْعِ بَيْنَ الْمُحْكَمِينَ فِي مَقْصِدَائِهِ  
مَوْجِي الْأَشْعَرِيَّةِ **وَالْأَبْهَامِيَّةِ**

57  
فَمَنْ لَيْلَةٍ أَوْ يَرْفَعُ لَهُ ذِكْرًا وَلَوْ عَلَى  
الْمَنَابِرِ حَتَّى تَوَلَّى عَمْرٍو عِنْدَ الْعَمَلِ  
فَرَفَعَ اللَّغْزَ عَنْهُ **رَدِّي** ابْنُ  
عَثْمَانَ الْحَاجِظُ مِنْ عُلَمَاءِ الْبَيْتِ  
وَكَانَ أَشَدَّ بِهِمْ عِيَادًا وَعَدَاوَةً  
لَأَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ  
مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ قَوْلًا لِلْعَاوِيَةِ لَمْ يَأْمُرْ



الْمُؤْمِنِينَ قَدْ بَلَغْتَ مَا لَمْ يَلُحْ  
كُنْتُ عَنْ هَذَا الدُّجَلِ <sup>وَسَيِّئًا بِأَرْوَاحِهِ</sup> قَالُوا لَا  
وَاللَّهِ حَتَّى يَرْبُوا إِلَيْهَا الْمُعْتَصِرُ وَهُمْ  
عَلَيْهَا الْكَبِيرُ وَلَقَدْ صَرَحَ بَعْضُهُمْ  
بِأَنَّ عَلِيًّا أَحَقُّ بِالْأَمْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَإِنَّ  
مَا مَالُوا عَلَيْهِ وَعَنْ أَوْلَادِهِ الْأَحْيَاءِ  
لَلدُّنْيَا كَقَالُوا أَبُو فَرَاتٍ جَدُّ ابْنِ <sup>رَحْمَةً</sup>

57  
وَاللَّهُ مَا جَهِلُوا الْأَوَامِرَ مَوْتَهَا لَكُمْ يَسْتَوُوا <sup>وَالَّذِي عَلَيْهِ السَّلَامُ</sup>  
وَأَنَا أَذْكُرُ رَافِعُ بْنُ صَرْحٍ مَذْكُورٍ  
وَأَعْلَى عَنْ مَيْلٍ إِلَى الدُّنْيَا مِنْهُمْ  
عُمَرُ بْنُ الْعَاصِ لَمْ يَدْخُلْ لِمَالِكِ بْنِ  
مَعْقِبَةَ لَيْسَتْ تَعِينُهُ عَلَى حَرْبِ  
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَغِبَتْ فِي  
الْأَمْوَالِ وَوَلَاهُ مَصْرَ فَنَاشَأَ وَغَدَا

لَمْ يَلِكْ رَزْدَ أَنْ رَكَانَ عَاقِلًا مَلَكًا  
 رَزْدَ أَنْ أَنْ مَعَ عَلِيٍّ أَخِي بِلَادِيَا  
 رَجِي النَّجِيحِي رُبِّي لَهَا وَأَنْ  
 مَعَ مَعَاوِيَةَ جُنَا وَلَا أَحَدٍ مَعَهُ  
 وَرَحِي النَّجِيحِي لَهَا أَحَدٌ فَخَزَزَ  
 لِنَفْسِي مَا شِئْتُ فَنَسِي عَمْرًا بَابًا وَكَأَنَّ  
 يَا قَاتِلَ اللَّهِ رَجُلًا وَنَطِيئَةً مَقْدَامًا صَالِبًا لِي

٥٨  
 مَا تَصْرَفُ لِلْيَاغُوتِ لَهَا بَحْرٌ مَسِيرٌ فِي الْأَجْدَانِ  
 نَفْسِي وَأَخِي رَجُلًا وَنَطِيئَةً مَقْدَامًا صَالِبًا لِي  
 عَلِيٍّ النَّجِيحِي رُبِّي لَهَا وَأَنْ  
 مَا تَصْرَفُ لِلْيَاغُوتِ لَهَا بَحْرٌ مَسِيرٌ فِي الْأَجْدَانِ  
 فَاخُذْ مَعَكَ جُنَاكُمُ وَمَا مَعَكَ إِلَّا خِيَارُكُمْ  
 إِلَى كُنْزِهَا وَمَا مَعَهُ رَجُلًا وَنَطِيئَةً مَقْدَامًا صَالِبًا لِي  
 لِنَفْسِي مَا شِئْتُ فَنَسِي عَمْرًا بَابًا وَكَأَنَّ  
 ثُمَّ أَنْ عَمْرًا رَجُلًا وَنَطِيئَةً مَقْدَامًا صَالِبًا لِي



مَعْرِقِ الطَّرِيقَيْنِ الشَّامَ وَالْعِرَاقَ  
لَهُ وَرَدَانِ طَرِيقِ الْحَجَّةِ الْعِرَاقِ طَرِيقِ  
الْحِجَّةِ وَطَرِيقِ الشَّامِ طَرِيقِ النَّارِ  
فَأَيُّمَا نَسِيلًا **ق** طَرِيقِ الشَّامِ  
فَمَا **ق** أَعْمَرَ الْعَاصِ وَعَبْدُهُ  
أَنَّهُ أَحَقُّ نَعِ عَلِيٍّ وَلَا مَالٍ عَمْرٍ إِلَى مَعَاةٍ  
إِلَّا لِيَلْبَسَ الدُّنْيَا مِمَّا **ق** عَمْرٍ

عَبْدُ الْعَزِيزِ مَرْوَانَ أَبُو عَمْرٍ **ق**  
أَبُو عَمْرٍ **ق** الْحَاجَّةُ الْمَطَايِرُ  
عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ **ق**  
عَمْرٍ **ق** عَبْدُ الْعَزِيزِ كُنْتُ أَخْضَرْتُ  
الْمَدِينَةَ وَأَنِّي يَخْطُبُ فَكُنْتُ أَجْعَلُ  
يَحْمُرُ فِي خُطْبَتِهِ **ق** رَسُلًا شَيْئًا  
يَأْتِي إِلَى لَعْنٍ عَلَى صَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَيَعْرِضُ لَهُ مِنَ الْقَهَائِهِ وَالْكَهْرِ مَا  
اللَّهُ أَعْلَمُ فَكَتَبَ الْعَجَبُ مِنْ ذَلِكَ قَوْلَهُ  
يَوْمَ يَا بَتِ أَنْتَ أَنْفَعُ النَّاسِ خَطِينًا  
حَتَّى إِذَا مَرَرْتُ بِلَغْرِ هَذَا النَّهْلِ  
صُرْتُ لَكَ عِيَانًا قَالَ يَا بَتِ إِنْ  
مَنْ تَرَى تَحْتَ مَبْرَاقِي أَهْلَ الشَّامِ  
وَعَرَفَهُمْ لِرَعْلَمِ أَمِنْ نَقْلِ هَذَا النَّهْلِ

مَا يَعْلَمُ أَبْرَأَ مَا بَقِيَ مِنْهُمْ وَاحِدٌ  
فَوَفَّوْتُ كَلِمَةً فِي صَدْرِي فَأَتَتْ <sup>خَطْبَتِ</sup>  
اللَّهُ عَمِيدًا إِنْ كَانَ فِي هَذَا الْأَمْرِ  
نَصِيبٌ لِمُغِيرَةٍ فَلَمَّا مَنَّ اللَّهُ عَلَيَّ  
بِالْخِلَافَةِ أَيْتَمَّعْتُ خَلَالَ اللَّعْنِ  
وَجَعَلْتُ مَكَانَهُ أَنَّ اللَّهَ بِأَمْرِ الْعَبْدِ  
وَأَلَا حَيْثُ كَانَ وَإِنِّي أَدْرِي الْعُرْبِي  
أَيُّهَا الْمَلِكُ



وَيُنَبِّئُ عَنِ الْغَيْبِ وَالْمُنْكَرِ الْأَوَّيْ  
وَكُنْتُ إِلَى الْأَمَاقِ فَصَارَ شَيْئًا  
إِلَيَّ الْآنَ أَنْظُرُوا  
هَذَا أَلَمْ أَلْهِ إِلَى إِبْرَاهِيمَ عَبْدَ الْعَزِيزِ  
بْنِ مَرْوَانَ الَّذِي نَقَلَ عَنْهُ الْحَجَّازُ  
وَقَدْ كُنْتُ عَنْهُ ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ  
كُنْتُ أَعْتَرِزُ أَنْ تُحْيِيَ لِعَلِّي مَلُوتًا

٥١  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنَا شَيْءٌ أَعْلَى الْعَالَمِ  
فَاتَّقُوا وَالْهَمَّ اخْتِيارًا وَأَتَقَاتِ  
الْعُلَمَاءُ اضْطِرُّوا رَبَّابَهُمْ خَرَفَانِ  
طَمَعًا رُؤْمًا رَأَى ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ  
الْخَبْرَ الْمَشْهُورَ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ  
وَهُوَ مِنْ رِوَايَةِ ابْنِ أَبِي الْكَلْبِيِّ  
هَذَا بَيْنَا عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ

حَلَّيْنِي فِي مَجْلِسِهِ إِذْ خَلَّ عَلَيَّ  
حَاجِيهِ وَأَمْرُهُ إِذْ مَا جُلُوسِي بِحَيْثُ  
أَجْزِيهِ وَالْقَامَةِ وَرَجُلَانِ مُتَقَلِّبانِ  
مَجَازِعَهُمْ كَأَبْنَيْ يَمُونِ بْنِ مَخْرَانِ  
فَدَنَعُوا إِلَيْهِ الْكَتَابَ فَفَضَّ وَفَرَّاهُ  
وَكَانَ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ

٧٢  
بِإِذْنِ مُوَيْهِ قَالَ قَالَ  
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ هَلْ تَذَرِي مَا قَالَ أَوَّلُ  
كَأَمِي قَالَ لَا قَالَ فَأَنْ قَالَ  
لَا يَنْبَغِي يَا بَا مُوَيْهِ هَلْ لَيْسَ لَكَ أَثَرُ  
مَعَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَالْهَجْرَتَا  
مَعَهُ رَجَاءُ دَنَامَعَةٍ وَهَيْلُنَا كُلُّ مَعَةٍ  
يَرُدُّ لِمَا كَلَّ عَلَيْنَا بَعْدَ حَوَانِ مَعَةٍ  
بِجَارَتِهِ









ظاهر النهر في قوله لا تقوى وقوله صلى الله عليه وآله  
 تنصوا ولا تغفلوا ولا تعجلوا بالحق حتى تقوم كما يقولون  
 المنصور في الاصول ولو تفرنا من ذلك فقلنا بان شرا من  
 التويم والكراهة ومجازية التويم فتعليله صلى الله عليه وآله  
 ذلك بغير البر من غير كونه التويم لوجوب النصرة  
 الا ترى ان البلي الخافق له من شخصه كونه وقال في قوله  
 غلبا لوجوبه على غيره فكيف بالبر الصادر عنه عليه السلام  
 ولا يخفى ان كلام المؤلف طائفة يعطى بظاهره التويم كونه التويم  
 عن جملة النهر في الرواية على الكراهة فان تعقد على ذلك على كونه  
 الشيخ طائفة فلا كلام والا فالنهر من بعيد لما روي عن الصادق  
 عليه السلام انه قال لا بأس بتوضا بالماء الذي يفيض من الجبل من غير  
 ضعف حتى لا يعارض فيك الخبر بالشهور من من المثلث  
 على غير الحال كما تقرر في الاصول على ان يجد الوضع لا يستقيم  
 وما ما ذكره جماعة من متأخري الصحابة قد روي في الرواية من غير  
 الدليل في ذلك الخبر لا راء من قبل قوله تعالى وانه قد  
 اذا ما اقمتم والمعلم التي ذكرها في قوله وآله راجعة الى من

في قوله لا تقوى

لا دينية وحصول البر من ذلك الله لا يقوى عليه ولا  
 يظنوننا فيه نظر لما لا فلا تلونا عليه من عمل  
 على حقيقة تقوى وما ما ينافي لان تحريم الفعل في التويم  
 التويم لصحة من يورد الكراهة من شخص ولا ما قام به  
 وما ما ان فلان حكمهم قد ساروا ولم يكرهوا استفعال  
 الماء انما تم اذا كان في جنبه مصلحة دينية لو اقام بين  
 مجتهد مشايخا وما راجع فلان النصرة الذي جعله صلى الله  
 عليه وآله على النهر لوم بكم فظنوا ان كان متاوي  
 كان لفعال حصول البر من عدة متاوي وهو امر  
 مشترك بين المسخ وغيره ولا بد من رجحان حصول  
 التويم النهر والتعليل في الحديث فسادا ولكن تعليلك  
 في التويم على الما جاء اذا ثبت انه علم **في قوله** هل  
 يختص الكراهة والتويم بالامور الملائمة اعني الوضوء والغسل  
 امر بغير سائر الاستواء المتعدي لباشر الشوب والوجوب  
 اليدين بعد الطعام ولا يتجاوز ذلك كما يحتل في قوله  
 ارجح اذا لم عود الخير في قوله صلى الله عليه وآله فان يورث البر

في قوله

فلو كان على الرسول عليه السلام في حديثه عايشة ولا الكلاط  
 الشارة في حديثه عايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
**السلامة** في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 بطلانها وان كان الكلاط في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 كونه اقل ثوابا والوضوء في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 الصلوة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 المحبة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 الاصول في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 اولى الكلاط في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 امر خارج في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 لان ليس فيها كونه لان نفس الصلوة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 بالسنة فان انتهى عن اتخاذ الوضوء جبار على من لا عليه  
 نفس الوضوء فان وجبه واجبا به بناء في الكلاط في الحديث العايشة  
 كالجواب التي هي اول ثوابا في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 وقد ايتى في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 فلا ياتى في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة

بالسلامة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 الاصول في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة

انما اشياء على بعض السنن في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 كون جميع صلوات الله على الاسلام الامانة مكرهه هذا  
 ولما قيل في مجالس **السلامة** في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 انما المشقة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 ثوابه في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 الشيخ على الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 بالسنة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 عندنا كما تقرر في الاصول في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 فلو كان في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 ليس في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 من الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 بالسنة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 السنية في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 ان موضع السنية في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 الاول في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة  
 القيام على القاعدة في الحديث العايشة في الحديث العايشة في الحديث العايشة

السلام









الوكف المطر والسطح بها والواو الميم في قوله عليم ما  
 اصابر يعود اما الالبول المداول عليه يقول الروي بياني عليه  
 او الثوب والاول والاول في وجه الجوز وما التوب الى  
 السطح فيعيد وهذا الحديث اول الاحاديث المبررة في  
 التي تضمنت منحة المؤلف ذكر سندها وهاتم بن سالم  
 ضوحي صاقي عليم لهم ثم تفرع للمؤلف اليه طريقان  
 احدهما صحيح بغير منة والاخر حسن ولا حاله على ابيهم  
 هاتم وهو يصرح بتوثيقه في كتاب الرجال الا انه منقطع  
 حتى انه الذي طار بثره كان يقول انه استخرج حديثه  
 سلك الصحاح وقد طبعنا الكلام في توثيق حاله في حاشيتنا  
 على خلاصة الاقوال هذا واليحيى ان عطف اصابة السند على  
 التعقيب يدل على انها قبل حفاف البول ولو وقع بعد حفاف  
 بغير السند لكانت اكثر دليلا منها عند المحقق لا يفرق بين طريق  
 اول وقد استدل بعض علماء الحديث على هذا الطريق  
 المطر كالمجاري وللحديث فيه مجال ثم تعيلد يعطى انه اذا ورد  
 النجاسة اكثر منها طهرها كما تر وقد يحس الماء بقاء المطر والحاشية

والكاف ص

وقفا

وقفا مع النص وربما حمل الحديث على ان  
 الوكف كان حال تقاطر المطر وهو غير بعيد  
 الا ان التعليل لا يساعده فاقول قد  
 الله سبحانه وسئل عليم عن طين المطرة  
 ان لفظ يجس في قوله عليم طين المطر لا يجس  
 روي بالتشديد على التعبد وبالتحفيف على  
 اللين وكيفية كان فاطلاق لفظ التجس او التجس  
 بعد الخلطة ما ذكره مشكور والمحمل على اصابة الثوب  
 حال نزول المطر غير بعيد واما العمل بالاطلاق  
 وجعل المطر كماء الاستنجاء فغير عليه البعد ولم ينقل  
 عن احد اصحابنا وقد ذكرنا انه يستحب  
 عن الثوب اذا اصابه بعد ثلثة ايام من القطاع  
 المطر لئلا يفسد لمن بعدهم لا يخرج النجاسة  
 ولما رواه الشيخ في التهذيب عن الصادق عليه السلام  
 انه قال في طين المطر لا بأس به الا ان يصب عليه  
 ثلثة ايام فاغسله الا ان يعلم انه قد روي

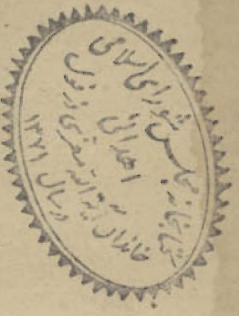




تقديم المسم في الاعتقال **الكس** خبر من المستبين وقوله  
في نفسه ثم يقتل رجعا ان المسم وكيفية الحوض  
بشعر باعتقال الضرر ولا فاستمر والبارز في قوله  
عليه السلام لان غيرة واحد يعود ان اليه المردا **المتن**  
قبل المسم ثم يغسل المسم الحوض باطلاق الماء **كالمسح**  
الضرر ان هذا النصاري غير معتد به **بار** ان الماء على  
هذا يكون الحديث الاعلى يقتض كلام المؤلف طائفة  
وغيره قد بسط الكلام في الحديث في كتاب مسرور الشمس  
فارج اليه **قال** قد مر من وسيل ابو الحسن في صفة  
مجمع الماء في الحمام الى قوله فتوضا **ابنه** ان الماء يجمع  
بصفة المفاعل الماء في قيل حرجه قطيفة فلفظ ان  
في قوله من غالة الناسي بيانية او ابتدائية في قوله  
يصيب الشوب من تعميمه في الجار والمجرور فاعل الفعل  
**فان قلت** وقوع الجار والمجرور من ان يصب الجاه  
داير على السنن وما ذكره في هذا الباب من متكرره  
بينهم كيفية جوارته **قلت** هذا اول ما ذكره في كتابهم من

٨١  
رسم منه وما غسلك اليه ويخاف من غير النجا او غسلك  
من غير الحديث الاكبر المستعمل في الوضوء فان طاهر  
مطهر بالاجماع وكلام المؤلف مصون الحديث الذي في  
في بيت عبد الله بن نافع عن الصادق عليه السلام قال لا بأس  
ان يتوضا بالماء المستعمل وما قول كان الصحيح عليه السلام  
انه فلفظ الحديث المذكور في بيت عن زرارة وكذا او ما كان  
الذي يتوضا به في شئ يصفى فانه لفظ الحديث المذكور  
عن عبد الله بن نافع عن الصادق عليه السلام ولا فرق بين الماء  
ان الوضوء في كلام المؤلف طاهر الوضوء المتعارف والماء في  
ذلك الحديث فالتزم ان المراد به غير المتعارف **قال** في جواب  
قبل القيام وبعد لان الحديث هكذا او ما الذي يتوضا به  
الرجل يغسل به وجهه من شئ يصفى فلا بأس ان يتوضا به  
غيره فتوضا به فان قول علي عليه السلام يغسل وجهه ويديه  
يؤيد اذة غير المتعارف وان لم يكن الحمل على المتعارف **قال**  
قد مر من وسيل ابو الحسن في صفة  
التي هي اول ما ذكره في كتابهم من





عند زوال الجنين في الرحم او قبل ان يخرج من الرحم على الفم  
او بعد ازالته من الرحم وقد اختلفوا في حكمه على عدم  
جواز الوضوء بشيئ من السجود في ازالته الجنين او في ازالته  
الجنين منها بخلافه **اول** في غسل الجنين سواء كان الجنين  
وقد خلع عظامه او لم يخلع عظامه مع عدم التعيين في حكمه  
منه في الجنين في طهر او في نجاسة مطلقا ووافقه الجمهور على  
وجوبه في الجنين في النجاسة الا في الجنين الذي لم يولد  
الله في جوارحه بالانسان في طهر او في نجاسة ووافقه الجمهور  
كلام المؤلف طهارة الجنين في الرحم عند الله وبعده عن  
تثنية بينهما وبين طهارة الجنين في الرحم في طهر او في نجاسة  
وهو كما ذكره **الثاني** في المستعمل في رفع الجنين الا في وجوبه  
على طهارته وعلى جوارحه الجنين في خلع عظامه او في جوارحه  
رفع الجنين في النجاسة فالأول هو المذهب على عدمه  
الشيء والظاهر من سند المؤلف هما رواه ابن سنان عن  
القاضي عليه السلام في الماء الذي غسل به الجنين  
يقبل به الرجل من الجنين المجهول ان يوضأ منه ولا يصح ان



12/1/21  
12/1/21



خطی احمد

۱